



وَمَنْ يَتُوكْ كُلٌّ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

اعلم علان علم الابدان و علم الاديان هزار سپاس بديگه حضرت بار  
غرامه که کتاب فیض است از علم الاجزب بخیر الله با نظم المستفیض مع العوائد



از تصانیف از مطبوعات زبان فلاطون دوران حکیم محمد یوسف خان مرحوم  
بصیحه و مقابله مقرب حضرت خدای حکیم حکیم عبدالرحیم صاحب از امیر العبد المذنب

مطبع مصطفی محمد خان طبع نموده

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3358

بسم الله الرحمن الرحيم

محمداً و حکیمی را که بقانون حکمت و کمال المصناعت محبت رافع انواع  
امراض و دفع آفتابان اعراض است جلت علامه و ملت نعماده و درود  
نامحدود و در حق لی را که مجادی رسالت و زبده نبوت طلیعت و شفا صادر  
ملت است صلی الله علیه و علی عترته و صحابه جمعین و الی یوم الدین و بعد  
چند کج معین و غیره و کینه حقیر المستفی فیض المانع العجیب و یوسف بن محمد  
بن یوسف الطلیث تبریه یوسفی شرافت تعالی عبودیه و غفر و توبه که چون  
بنو مین حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی  
هر عرض در و سبب طور و مذکور است صورت الیام و سمیت نظام یافت و لیست  
سطح الله ان بعضی از فضلاء نامدار که ایشان را بابین صنیعت بمهتر الانشا  
منید و شکر گردین اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طرائق طب  
میرکبات که در آن رساله صین و چین شده باز آید فرای و فراید و اید اعلام  
امراض و امارات اعراض و غیره با یادداشت تا از مطالع الله آن کا فرای نام را را

نحوه و عوام مستفید و بهر همدگر و ناله بر مغان قلم بصوبایین مرقوم که بحاج  
الافواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بطنایت فی علت باری عزوجل  
آن که بغیر اصفاء و عن رضا مقرر و مقرر و دلالان وقت الشروع فی  
بعون الملک المعهود علاج امراض بمرطوب صدق خواهش غلطی از راه  
بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و تری بی ماده و غیر آن ربا  
ای دیده ز در و سردن رنج و عذاب ترک حرکت کن بطلب حبت را بطلی و  
بنفشه و سیوس گندم و جوی حوشان و در آتش با صفت شیر  
یا شوی به مذکور گل غلطی بنفشه از سر یک درم سیوس گندم یا نروده نیم  
در چهارین آب جوشند تا نرود یک کاسین آید نیم گرم یا شوی به کینه صد  
و نموی یعنی در در کافور باشد علاجش سرخی چشم در وی و شیرین  
دمان است رباعی ای در در تو گشته از خون پیدا اگر توانی رگ  
بکشاید شربت زکات آب و آب لیمو و ترتیب کن و ماسن و عدس ساز خدا  
طریق ترتیب شربت مذکور قد سفید و مثقال و ریخت قاشق آب  
حله و ده و صان کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند  
و بناشتا رغبت نمایند صد اع صفراوی یعنی در در که از صفرا بود  
و علاجش تلخی دمان و زردی چشم و زردی است رباعی در در سر تو  
اگر بود از صفرا و صندل یک کاس نیز طلا از شرابی طایر ثانی  
و زاعذ یک تنک جو و ماسن او که کیفیت ترتیب طلائی مذکور  
نیم مثقال و نیم پالک آب کشیز تر حل کرده بلبه کن کن کنه زمان زمان  
گشت صد شربت نارنج قد سفید نیم کاس و در در شربت آب جوشند



اما یک نمک غلیظ شود و یک درونگیر و پنج شیر آب ریخته  
نیم قاشق در صفت قاشق آب حل کرده نباشد تا بیاشامد اشا

که در مرضهای صفراوی باید بود و بعد از نصف صفر و ظهور اثر آن از صفرا  
قارور و غیره صفت منضم و پرن صفر انقباض و کل سرج و تخم کاسنی  
نیم کوفته از سر یک و متقال سستان بخت و نمندی و الو بخار از سر یک  
پنج عدد و هر یک در یک سراج نشاند تا سردی صفت سیرا صفت کنند و وقت  
سفید در آن حل کرده و صاف کرده و نیم گرم بپاشانند و غذا بخورند و بگویند و ما  
مقشر و مرغ جوان یا گوشت قلبی یا کشنیر یا سفالنج همراه آب بپزند  
و در روز دوازدهم فی وقت خوردن ریاضی بیماری هر که شد نصف صفر باید  
که عوز و زهر دفع صفر باشد یا خنثی یا نفوق سهل یا آب نارنج شیر علی  
صفت منقبضه و در دم تردید مریسوس و پوست بلبله  
از سر یک نیم درم محمودی و اینون از سر یک و اینون کوفته پنجه باب  
خنثی و حلا ساجتا در سر منقبضه یا خنثی که مشابه آن باشد عطا اند و در  
سند صفت منقبضه در علاج ذات الریه خواهد داشت الله تعالی صفت  
نفوق سهل سنائی خاصه پوست بلبله زرد از سر یک نیم درم تخم کاسنی و  
متقال منقبضه و کل نیلوفر یا ای از سر یک و متقال نمندی و الو بخار  
و کشنه ترش از سر یک و متقال سراج یک روز و کشنه و نیم من آب  
که در کشنه سحر صفت و لب متقال شیر خشت و آبل حل کرده و صاف  
نیم گرم و کشنه صفت سراج انا خشت سیرا و سیرا کلا حله  
وصاف کرده و صفت سیرا با تخم کشنه که با کشم فشرده باشند اضاف نمایند

و سحر نیم گرم بایشانند صدراع طبعی یعنی در دس که از بلغم باشد علامت سحر  
 سر و بسیاری خواب سستی عضا است ربا سخی آنرا که صدراع بلغمی زنده بیدار  
 بد کور و غن قسط و فرغون ساز طلا به شربت بلغم بادیان ساز و شربت  
 طیار کند گوشت از بهر غذا به صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیمه و فلفل  
 عاقر قره و فرغون از سر یک درم خند بید ستود درم هم ناکه کوفته در نیم درم  
 بچو شند تا نزد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه  
 نموده بچو شند تا روغن بماند صفت روغن فرغون قسط از سر یک  
 دو درم خند بید ستود یک درم و نیم بودینه کوی سده درم و عاقر قره و خاد و نیم درم  
 و کندش یک درم و نیم مویرنج نیم درم هم ناکه کوفته در نیم درم شراب یا آب جوشند  
 تا نزد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بچو  
 شند تا روغن بماند صفت بلغم بادیان عمارت از انبی بود که بادیان در  
 وی جوشیده باشند بسیار سهولت که در بیماری های بلغمی و خنده از  
 لضع بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام فارورده و غیره صفت منضج و  
 بلغم بادیان و بادریخ و او منیون از یک دو مثقال پیرسا و شان و صندل  
 مقشیر نیم کوفته از سر یک و درم انجیر پنج عدد هم را در یک پیاله آب جوشند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال کلک قند شکر در آن آب حل کرده نصف  
 نموده خستیا کنند غذا بخورند و آن صفت علی بر گل سرخ تازه نیم  
 کوفته یا فنیه کرده بکین عمل میرند و چهل روز در آفتاب یا برین گل خشک نیم  
 کبو بند یا بدست بالند و بکلات کرده نزدیک بساعت بگذارد و یک پیاله  
 عمل منجیه و دس جوش دهند ربا سخی از بلغم اگر ترا منضج پیدا

زبان پیش که گفته شد را از این دو استخراج کنی بحسب صفتی که یا حرب یا  
 یا حب فو یا صفت حب است یا صفت تری و صبر سقوی و صفت  
 از هر یک نیم درم شنبلیله و پوست یک زرد از هر یک ربع درم شنبلیله  
 و محمود از هر یک نیم درم بزرگ بکوند و به پزند و نیم درم غار لقون بمویند  
 پیر گذرانیده اضافه نموده باب کنش خمی کنند و حب ساخته و عسل با چیز  
 که مشابه آن بود عطا کنند و هر دو برند صفت حب را به تری بکند درم  
 و اینون از هر یک نیم درم شنبلیله و انگلی نمک شنبلیله یک بکوند و به پزند و نیم  
 درم غار لقون بمویند پیر گذرانیده و بکند درم ایارج فقیار را اضافه نموده با  
 بادیان خمی کنند و حب ساخته به طریق حب است یا صفت فو برند صفت  
 ایارج فقیار صطکی و زعفران و سنبل و حبان و عود و لبان و اسبار  
 و سایحه و دار چینی از هر یک شغالی صبر سقوی و صفت متعال و بعضی  
 متعال میکنند همه را کوفته و پیخته و خشک کنند و نگا دارند صفت حب تری  
 صبر سقوی و عصا سه نشین بابرگ و وورگی از هر یک ربع درم محمود و شنبلیله  
 حب را کوفته و پیخته باب کنش با بادیان خمی کنند و حب ساخته به طور  
 حب ایارج فو برند صفا ع سواوی یعنی در دسر که از سودا باشد  
 علامتش تری رنگ روی و خشکی بینی و کوفه فاسد است رباعی اگر در دگر  
 سبب سودا به از دست مده شربت نمون را به از اثر به اگر اس  
 بخورد ساز خدایه و زرعن با بوند و با دام ملاه صفت شربت نمون  
 افقون صفت متعال و زعفران کرده و هر یک به آنچه نشان ما اندامه خود را  
 باز و به شستن مقادیر متعال فو سفید صاف کرده و نیم درم بکوند

و هر صبح یک قاشق روغن قاشق آبل کرده غنیمت فرماید صحت  
 و روغن با بونه کل با بونه تازه سه ششقال روغن کنجد ششقال  
 در شیشه کند و چهل روز در آفتاب بنشیند یا کل با بونه ششقال ششقال در یک ساله  
 آب بوشند تا نزدیکی صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد صاف نموده بچون  
 تا روغن مابند صفت روغن با و اهر منور با و اهر منقش ششقال است  
 یا چیزی که مشابه آن بود بخبر رم بگوید قطره چند آب گرم بر دی باشند  
 و در طبق مس که بر وی آتش گذاشته باشند مابند تا روغن که درشته باشد  
 ببردن آید انشمارت بمسک است که علت ای سودای را نافع است  
 بعد از نفع سودا و طهور اثر آن از اجتماع اجزای ناری قاروره و غیره  
 صفت مسک و بنفشه سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان  
 کوهی و پرسیاوشان و بادریان و اصل سوسن شکر گرفته از سر یک ششقال  
 سه ساله در یک پیاله آب بوشند تا نزدیکی صاف کنند و بنفشه قند  
 سفید شیرین کرده نیم گرم غنیمت کنند غذا آب بخوریم گوشت باکیان  
 و دارچین و زعفران و اسفناج کنند را با عسل گرد و در من و چون  
 پدید آید باشد که تنب یا ک شود از سودا و این همچون سنجاب یا حب فیتون  
 یا حب اسطوخودوس و سنبل اول فرماید صفت همچون سنجاب بلبله  
 و پوست بلبله کالی و پوست له و آله از سر یک ششقال اسطوخودوس و  
 فیتون و تر مد و شنبلیله از سر یک ششقال و نیم هم را بچون بند و بنیزند و  
 لا حور دشته و خار فیتون بخورند نیز اگر اندین از سر یک و در هم اضافت  
 و در و چند اصل سسسته شیرینی از سه ششقال یا پنج ششقال غلظت کرده و بنفشه

صفت فتهون فتهون یک شقال نیم سفیاج نیم درم خرق سبیه  
 و نمک سیاهی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس و دودانگ هر را چوبکند و بریزند  
 و ایا ج فقیر اگر صفتش در صدراع طبعی گشت و غار لقون بموئیه سبز گذرانند  
 از هر یک نیم درم اضافه نموده باب جمیر کنند و حب ساخته در شراب  
 و یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرود بند صفت حب اسطوخودوس  
 اسطوخودوس فتهون و سفیاج از هر یک ربع درمی ترب و پوست بلبله  
 کالبی و پوست بلبله زرد و صبر قوطری از هر یک نیم درم هم حنظل داغی  
 همه بگویند و بپزند و دودانگ غار لقون بموئیه سبز گذرانند اضافه نموده  
 باب جمیر کنند و حب ساخته بدست و حب فتهون فرود بند صدراع که از  
 گرمی آفتاب حاد و گارد و علاتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سرد  
 خشکی و هاست رباعی از گرمی آفتاب هر گاه که ترانه برگشت مزاج  
 در سرد شد پدید آید آب گل حنظل و عا بسوس به امیزند که گرمی ساقط  
 به صدراع که از سردی هوا عارض شود و علاتش تقدم مقارنت طافا  
 برودت و سردی هوا و سردی سفید وی لول است رباعی  
 که دی متاثر جز سردی هوا نه از آن که شود از آن صفت پیدا  
 از هر یکی و غیر لادن و زرشک به در روغن زیت حل کن و ساقط  
 به صفت تربیت طلائد کور مکی نیم درم کوفته و غبار لادن نیم  
 که آخته و مشک نیم دانه سوده در روغن زیت با کنیز فیه درم کرده  
 بهم آمیزند و صلا بکرو نیم گرم زمان زمان طلائد علامتیک و  
 صدراع رباعی هر کس که صدراع ریجه دارد و او را به بر سر قطره است

و در باره او را به از بینی او چو ریم آید یا خون به البته صداع و اگر در او را  
 به آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جیده است سببه که دلالت  
 کنده است بر ضعیف ماده دفعه طبیعت آن را بشقیقه نیمی در و نیم سر را  
 از در و شقیقه ای که باشتی لعذاب به یکیش از رخ علاج و تدبیر نقاب به  
 با صمغ گوی زعفران انیون به و زهر طلا خیمه سازش بگلایب طریق  
 تر شیب طلا مذکور صمغ عربی کشته مال زعفران نیم مثقال انیون یک  
 همه را گرفته بخیچه بگلایب <sup>مثقال</sup> سیر کند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چنان  
 سر سام یعنی آماس کی از دو سیره که در وی مغز ششیخ و علامتش  
 در و هویت پ گوی و بدیان و خنده و سرخی را بست بر با صمغ  
 سر سام کسی را که بود از احباب به باشد چو ز خون مده شراب عذاب  
 از ماش و جوشن غذا کن بخلی که ساز به از صندل و آب سبک شیر و گلایب  
 صفت شراب عذاب غنایب شتی در یک یا به آج شند تا به نیمه آید صاف  
 کند و سبی مثقال قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت  
 تر شیب بخلی که مذکور صندل سفید نیم مثقال و صفت مثقال استیب  
 و ده مثقال اکث نیز در پنج مثقال گلایب حل کرده در شیشه کند و زمان  
 زمان بدانع درازند هم در علاج سر سام چون از صنف او در علامتش  
 تب تیز روی و بدیان و بخوابی و بدخوی است بر با صمغ سر سام چو  
 شود از صنف است به یا آنچه پدید گرد از سودا است به باید که خند معالج  
 از بهر علاج به در آب گل نمک دست و پایت به مراد آب شقیقه این است  
 که نمک را در وی جوشیده باشد هم در علاج سر سام چون

از غلبه بلغم باشد علائش بی نرمی و گران خواب و نهان است  
ر با سخی از بلغم اگر بدید شد سرسام است. از درد و غم بالاب آمد  
حاجت. تدبیرت بلغمیت باید کرد. باشد که ز رفیع آن بر آید کامت  
تدبیرت بلغمی در علاج تنها خواهد آید ان شاء الله تعالی علامت  
در سر هم ر با سخی هر کس که ز سر سام غلیل آمده است. بر سر بستر بخوابد  
غلیل آمده است. بولش چو عیان شده است بر صورت. به الله برین  
سرگ دلیل آمده است با نسیب بول بول دال است بر موت بواسطه  
اب دال است بر عامی توجه باوه بجایب دماغ علامت در سام  
ر با سخی سر سام کشد چو خست علت سوت. و مجمع با کند برین کوت  
گر متغی آید عروق معتد به بود خانه زمان نماید ر دیت. اشتناخ  
با دگرفتن دامن کردن است نسیان یعنی فراموشی علائش در  
بلغمی گران سر و طوب بینی و آب فتن دهان و بسیاری خواب است  
ر با سخی نسیان چو شود منفصل قیالت. باشد همه وقت از ان  
پریشان حالت. سر و ز برای دفع آن بسین باشد از ماده کچو  
یک شتال به صفت ماده کچو مغز حلقوزه و مغز خورنده  
از سر یک ده شتال مویزدانه بیرون کرده شتال کچو بند و در سید  
شتال عمل کند خست حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دار چینی و  
صفتی الشعل و پوست بلبله و آله حوتیه و زراوند مدحرج و یخ با بونه و گل  
با بونه از هر یک ده شتال کچو بند و به پزند همه را به هم شسته هر صلیح و دو  
دو شتال از دوی غلظهای کنند و فرو برند غذا کباب یا طلیه خشک

به حق فرموده است که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از مایه  
 بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربات فتن از پهنای  
 سر است رباعی ای قدر تو از حق و بر عونت شد بخت در کار تو رفت  
 و در عین صد گونه شکست هر روز زنجون ملا در درمی به میخور که ازین ملا  
 بدین خواهی رست به صفت همچون ملا در عاقبت حاشیه و نقطه  
 و قفل دراز و قفل دوج از سر یک و متقال برگ سد آب و خطیانا و زرا و  
 مدح و حسب الفار حبه بیدستر و شطرنج و خردل از سر یک به متقال همراه  
 بکوبند و بپزند و به نیم من جمل گدشته دوده متقال روغن جوز و حبه را  
 متقال و نیم عمل ملا در سرشته صبح بکیرم از وی غلولها کنند و فروزند  
 و غذا فلفله خشک یا کباب جوز و صفت روغن جوز و غیره جزئی متقال  
 قند سفید پنج متقال کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درهم بکوبند و قطره  
 چند نمک آب بر وی بپاشند و بطریق روغن بادام که در صندل سودا و  
 مذکور شد روغن کشمش کیفیت گرفتن عمل ملا در کزین ملا در که از جاب  
 درخت بوبه بپزند چنانچه عسلش نمایان شود پس با بنور گرم کرده بکوبند و  
 فشرده داشته ملا در سرگون دارند تا علی که داشته باشد بیرون آید همچو  
 که کنایت است از باطل شدن جس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که مثل  
 ازین حال بوده حدوث این علت از سنبلای سودا است رو با سنج  
 چون بجزت جهود گردد و حادث به رنجی که ترا بنود گردد و حادث به کرا  
 مداواعت فرماید به صحت دائم که زود گردد و حادث به صفت  
 که اخراج سودا کند سنبلای خاصه پنج متقال سفاج نیم کو



سینه متعال نفث و بادیان و پرسیاوشان و با بونه و ساق نیلوفر از سر یک  
دو متعال سپستان تنی جد و هم را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا  
کنند و متعال شکم سرخ و ده متعال مغز خلوس در آن حل کرده و صاف کرده  
و ده متعال روغن بادام و سینه متعال روغن با بونه اضافه نماید و بدو نوبت نیم گرم  
کرده عمل کنند صفت روغن بادام و با بونه که در صداع سودا و  
که شفت هم در علاج جمود در باطن است هر که که بر وجودت از حرم رواج  
از وی شود متاع صحت ناراج به آنجا که مباحث علاج تو شوند  
باید که گند خالص سودا اخراج به اخراج سودا در نی شعوری بهیچ گشتند  
صفقتش در شرح رباعی سابق مذکور شد و در حین شعوری از مسهلات که در  
صداع سودا و ی که گشت است که خوابی است در غایت گرانی علامتش  
در طبعی آب زلفن دمان و رطوبت یعنی و زخمی نبض و سفیدی بول است ربا  
از آنکه بود سبب از وی صلاح به باید که با تمام در شام و صبح به از  
بور به متعل نشان سازی که بود و او را از برای با صحبت متفاح به طوط  
ترتیب است مذکور متعل از زرق و بون یا یک نیم متعال به بوند و بوند  
و باب بادیان سرشته صاف کنند نیم در علاج سبب ربا و عی  
از عارضه سبب که وی چو کرخ به گروا بدست فسرده بر صورت رخ به  
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند به باید زخم تو دوستا از آو خ به  
و که عمل که سبب و جمیع علت های طبعی را مفید است سنا کی به شفا  
قطر بون و تنق و پرسیاوشان و بادیان و شفت و حله و با بونه از سر یک  
متعال انجیر پنج عدد و هم را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا کرده

ده مثقال فانیه یا شکر سترنج و مثقال نقل ازرق و دودرم لوره ارمینی  
 یا کمک در آن آب حل کرده و صاف کرده که مثقال تر بدیم مثقال زنجبیل کوفته  
 و پخته پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند گرم عمل کنند سه مرتبه که بخوابند  
 و بیدار شوند و در گذشته چون از صغیر بود علامتش خستگی جسم یعنی در روز  
 قاروره است رباسعی صفر او شود سبب که خوابت ناید مگر کمیل شود  
 سهیل آنت شاید چون تنقیه کردت ز آب خشنباش به هر روز آب  
 جو فطول باید هم در علاج سهر بے خوابی تو چو سکه فزون شد از  
 حد به یونک بپزند ابل حرد و در روغن بادام و بنفشه حل کن  
 به هر شب قدری بال بر سر خود و در روغن بادام روغن بنفشه  
 بادام است و کیفیت تیرش آنت که متر بادام کشیده بدویم کرده بکن  
 برگ گل بنفشه تازه نیم من در خرطیکه کنند و چهل روز که از ندین بدستور روغن  
 بادام که در علاج جمودند کور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه بتی درم  
 روغن بادام نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند یا گل بنفشه یک  
 پانزده درم در نیم من آب جوشند تا نزدیک برنج سیر آید صاف کنند  
 و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بجوشند تا روغن بمابذ علامت  
 در پیچو آب نه رباسعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید به گردن  
 دفع او شوی می شاید به با بخوابی اگر بود سهر خستک به بگذارد  
 که خوابش بر بادید علاج جنون یعنی دیوانگی تو لایق خنجر  
 ماهه سود است رباسعی هر تن که از دیدن عقل موزده آثار علامت  
 جنون باید بود و چشیش همه بر صورت زیبای تیان به کوشش همه

برصدای خجک فی وعود هم در علاج جنون ربابی  
 چون در بدن او خلط سودا افزود و دیوانگی از آن سبب می شود  
 باید که با او رفتن می نرود و محل را که در این مرض جوارش در  
 به عشق که مرضیت و سواسی بشیبه با نچو لیا که مردم بودند بکار را  
 بواسطه کثرت اختلاط جو نان و افراط فکر در حسن و تمایل ایشان حزن  
 شود علاتش زردی روی و تشنگی دهان و سخاوی و گریه و آه و تشنگ  
 نبض خاصا در وقتی که معشوق را بنید یا نام او شنود ربابی سرکس که  
 براه صدق عاشق باشد و در طور طریق عشق صادق باشد نه سر دلیلی  
 صادق آن شیفته را به و صلت علاجی که موافق باشد و اگر وصل  
 میسر نشود بک از بزرگوارند تا از معشوق سخنان نشت و ناپسندید  
 که عاشق را از آن بفریاد و ایت کند یا عاشق را بقید نامل مقید  
 که مباشرت و مجامعت نیرل عشق و دفع اندیشه معشوق است و قومی را  
 از اهل آذرباکل این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خو بان مشابه  
 جمال سخن کنند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان بینند  
 و در بعضی گردد بدن سر چون از بخار طبعی باشد علاتش گران  
 سر و طوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است ربابی از دست  
 بخار چون بگوید و سر سرد و اطریق حوز و سیل میاید کرد و از اشرب  
 باید شتر لیمو و زراغذیه این کبابید حوز و ضنقت اطریق  
 حوز و سیله سیاه و اطه و پوست بلبله کامل و پوست بلبله زرد و پوست بلبله  
 از بزرگ و مثقال چهار را بپزند و به پزند و لبث مثقال و عن با اس که صفتش و علاج

را اضافه نموده بدست بالند و مصلد و پنج شتال عمل سرشته هر روز درون  
 غلو که کنند و فرد بر نصف شش سیر لیمو فند سفید شتال و شتال صا  
 کرده بچوش اندازانیک فلیط شود و یک بار فرو گیرد و سبت شتال آبی اضافه  
 نماید **در معنی تار کشیدن چشم** موقت برخاستن چون از بخاری  
 بود علائش سستی اعضا و کمالی و فراموشی و خواست ربایع  
 آنرا که درون او بخارا بخیزد و تار کشد و چشم چور یا خیزد و باید که خورد  
 کباب یا قلنی خشک و وز سیر و پیاز شل آن بر سیرد و صرع  
 که معروف و مشهور است علائش در جمع اقسام گرانی سر و سیر رگهای  
 زیر زبان است ربایع آنرا که قضای علت صرع انگیزد و  
 باید که ز میوه های تر بر سیرد و از خوردن تخم تر کند قطع نظر در کردن  
 خود و عود صلیب بزند و تخم در علاج صرع ربایع  
 کار تر ز قدر ای که بصرع انجامید و رگ زن جوعلامات در گشت پدید  
 و در گشت یقین که خلط و دیگر سبب است و خوردن سبیل آن که صحبت نیست رسید  
 و سبب که عبارت از باطل شدن حس حرکت جمیع عضلات چون  
 از خون باشد علائش سرخی روی دپری رگها با سایر علامات غلبه خون  
 است ربایع هر کس که ز رنج سبب از بای منت او و تخم  
 وی و هم حرکت رفت بباد و گریه سرخی چشم روی بینی او را و در دم  
 باید رگ سر از وی بچش علامت آن که صاحب سبب است زنده است  
 یا مرده ربایع چون صبا سبب را نفس است رود و زانگونه که در  
 حیات او شبه شود و اگر نفس بیگانه نظر کنند و در دین او دین

شود زنده بود. کابوس که عوام همراهه عجب کج گویند علامتش در  
 روی سرخ چشم و بسیاری خواب و بپری رگهاست و در بعضی فراموشی  
 و کاهلی و سفیدی زبان و شمی اعضا و در سودا و بی چشم و بینی و پیر  
 زنگ روی و فکر فاسد ربابی چون نحت کابوس شود عارض مرد  
 آسایش خواب برداشته گردد و هر چه سر ماده که موجب آن شده است  
 آن ماده را زتن برودن باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد  
 و اگر غلطی دیگر باشد مناسب آن سهل باید کرد و علاج مستعد در  
 کابوس ربابی هر کس که بسیار کابوس بوده و زخم خردی  
 بی علامتش زود در آن سر کار یاسود و یوانه یا صراغ کند  
 بدید یا سکه شود. و در بعضی کج شدن عضوین از ماده سرد  
 زود علامتش سردی و شل و طوبت دمان و کاهلی و فراموشی است  
 ربابی چون عضو کسی را کج روی نموده از روی علاج باید  
 قی فرموده باید یا لید بعد از آن روغن فسطج چند انکه ز صحتش ببرد  
 مقصود صفت دارو — که لعیم را بقی دفع کند تخم تر  
 و شبت و بنج از هر یک ده درم و سی سیراب جو شده تا ده سیراید  
 صاف و نسی درم و تخم غنضلی و کیه رم لوره یا مان در آن حل کرده نیم گرم  
 بپاشانند و چشم و شکم را بسته و گند که قی شود صفت دیگر  
 غنضلی عمل نیم من بپاشند تا غلیظ شود پنج سیر که غنضل اضافی  
 نمایند و دو سه جوش دهند صفت دیگر که غنضل ساز غنضل که  
 شیشیه یانی پاره پاره کرده باشند و در رشته کشیده و جمل روزی

نگاشته یک سن سرکه کهنه جویند تا مبراشود صفت روغن قطره  
صداع طبعی گذشت فلاج یعنی باطل شدن جنس و حرکت نصف بدن  
طول عکاشش در غمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه  
رطوبتی چون عین زنجیر بر کسی گردد و در ده نصف بدنش ز حرکت آید  
نموده از روز سخت تا بر روز چهارم هر جزاء عمل هیچ نمی باید  
خورد و صفت ماکو حاصل عمل ده مثقال در صد مثقال آب جویند  
تا نصف مثقال آب انداخته سخن گفتند بر روز یکم بخش را پنج مثقال گلاب  
آب نیم گرم یا شامند هم در علاج فلاج ریاضی چون صندل  
چهارم آید از بار اصول شربتش میشاید از نیم گرم بوزنجبیل  
نخود و بازیره و زعفران غذا میباید صفت ماکو الاصول  
پوست کبر و پنج از هر کیسج درم <sup>دوم</sup> و بادیان از سرکه  
درم <sup>دوم</sup> و بوزنجبیل و بوزنجبیل و بوزنجبیل و بوزنجبیل  
تا بنیمه آید صفت کنند و مکن عمل در آن محل کرده بقوام آید و صبر  
ده مثقال از روی در پنج درم گلاب جل کرده نیم گرم یا شامند هم در  
علاج فلاج ریاضی چون روز چهارده ز فلاج گذرد و باید که  
معالج بجل دست برده و نگاه داند و روی سهل شود و باید که  
که مریض را بصحبت نکند و در هر عملی که درین مرض و صبر  
بلخی نافع است سناکی خاصه و بشنجان نیم کوفته و قطره روغن فوج از  
کیسج درم تخم کرفس و بادیان و اینون و با بون و شیت از سرکه  
درم تخم فلفل و دو درم <sup>دوم</sup> و در شربت جویند تا بنزدیک و سیر

صاف کنند و صفت درم پوره یا نمک یا بنزده درم عسل و ران جل کرده  
 صاف کرده پنج مطلق روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت بنیم  
 گرم عمل کنند همدر علاج فاسخ رباعی مغفوج شوی شفا جوهر  
 رسید و منضج و سهل و عمل فایده دید و از روغن قسط فزونی  
 و شوی نیز و چند آنکه در دست نباید مالید و صفت روغن  
 در علاج خدر صفت روغن فوفی در صداع یعنی مذکور شد صفت  
 روغن شونیز شونیز یعنی سیاه دانه دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر  
 کشمش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بکوبند و بکوبند روغن جو که در  
 علاج سنین گذشت روغن کشند لقوقه یعنی کج شدن رو  
 چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی  
 اخلاک با ایشان مرض لقوقه رسید و مرض صحت زدام ایشان رسید  
 و اگر جزو او در دهن خود شب و روز ده دارند نگاه خواهد داشت و مفید  
 همدر علاج لقوقه رباعی لقوقه چوب جانکی روی بخند  
 صحت رو داروست و مرض روی دهد باید که حوز و حیات اراج  
 دوست ببرد شاید که از این مرض بکلی برده و صفت حیات اراج  
 در صداع یعنی مذکور شد همدر علاج لقوقه رباعی از آنکه رسد  
 از مرض لقوقه نگذرد باید که باد و دار و از من این پندد اُمیة حینی بنظر  
 او دار و در خانه تار یک کشند بچند اُمیة حینی عبارت از آنست  
 ایست که از مال سب باشد رخش یعنی لرزیدن عضو چون ماده  
 سرد و تر باشد علاتش سنین و گران اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم آنکه در عشته قفا و پیشانی که مناسبتش بود باید و داد  
 و زین شربت شراب یا جاش شربت است با بنی زنی یا شربت یا بنی زنی  
 و احتمالاً ج یعنی پیریدن عضو چون باکی شود اگر در روی بود مقدمه  
 باشد اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آمان پیره که در  
 نواحی سینه است و اگر در جبهه بدن بود مقدمه سکه رباعی  
 چون عضو کسی که پیریدن بنیاد و باید یک کرم بر آن عضو نهاد و در  
 دفع بخورد و بطریق مذکور و جی که بدن پاک کند باید داد و صفت  
 جی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوی که شتال ترب  
 کیدرم حبشیل و سیون از سر کای رمی و نیم ششم خنظل نمک هندی و قفل  
 از رزق و کستیره از سر کای نمک را بکوبند و به پیر بزد و دوم غار قون  
 بمونیه پیر کد را بنده اضافه نموده با آب کرفس با دیان جگر کنند و حبس است  
 در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده فرو برند استیج یعنی در نیم  
 عضو چنانچه رست نشود علامتش در بلغمی گرانی اعضا و دانهوشه  
 و سفیدی بول است رباعی چون عضو تر استیج از بلغم شد  
 افزود تر محنت و راحت کم شد و در تنقیه گوش زود تر از آنکه علامت  
 باشد شکل گرد و مرض چو استحکم شد به مدت و یعنی رست ماندن عضو  
 چنانکه خم بخورد و چون از ماوه سرد و تر بود علامتش بر کس گرانی اعضا  
 و نرمی نبض است رباعی بر کس که گرفتار گردد و دید و آنکه زنجوب  
 سهله فایده دید و اندر بدنش روغن بیه کفتار و یا روغن بیه ج  
 باید مالید و علامت اضرار چشم باید دانست که چشم مرده



از بنفط طبعه و سه رطوبت تیرتی که تعداد کرده میشود از جانبی که ماس  
 معی است طبقه طبقه قرینه طبقه غلبه رطوبت مقصیه طبقه عکسبویه رطوبت حلیه  
 رطوبت جاجیه طبقه غلبه طبقه مشیه طبقه حلیه و الله اعلم بالصواب و که از  
 السیت در اندرون ملک چشم بوضع که مژه رود و در باغی اجماع چشم  
 مبتلای تشویش بر و در بر تو نزدیکی بر خرد و تشویش و حلیت و  
 اشق با سر که بر و در اگر نهی بگرد و بر و در یک شلیت  
 معروف و حلیت اگر نهی است و در کز زرد و در شرف و شرف زاید  
 که معنی که بر آمدن مژه و مژه زیادتی است رباغی اگر سفر و در  
 منقلب و در زاید و در تنقیه و مانع می باشد بحد و چون تنقیه تمام حاصل  
 گردد و تشویش که ای ترا خداوند مسدود سلاطین که کنایت از غلبه  
 و حمرت که از ملک و در غنن مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظه  
 است رباغی در ملک تو ای که کرده غلبت یاد و از من سخن  
 مفید تشبیه را بیاورد اسفیده سخم مزع و در گ خرقه و این بر و غن  
 کل و ساز صفت و در صفت روعن گل بر گل سرح تا زید  
 مشقال روعن کنجد صفت مشقال در شیشه بکنند و جصل روز و افق  
 یا بر گل سرح خشک شتی در یک سالیه آجی شانند نایه نایه صفت  
 و نیمه پاره روعن کنجد اضافه نموده بچوشتانند روعن ماند شقایق  
 یعنی ز یاد و پی در ملک با لاطلا شش گرانی ملک و وقت باز کردن چشم  
 است رباغی در ملک تو شقایق چو پدید اگر و در غم را دل غم خوار  
 تو ما و اگر و در تان و تانی که دست کاری نکند و ما و اشد اگر و اگر و

غروب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون  
 انگشت بر موضع او فشارند بریم بیرون آید ریا سخی چون مکرورم  
 گوشه چشم بکشد و نامش غروب یا بی دلت محول وجود و گمانش بخاند  
 گسترند بر او و اسید بود که در دنیا دیده بود جرب که درستی اند  
 ملک است و سبل که پوره است بشده بر گهای در هم بافته بر سبیدم  
 چشم حدوث جرب از طوبت بوقیه است و تولد سبل از استلای نر  
 گهای کی چشم ریا سخی در وضع جرب شیان خضر بایده و بر سبل  
 شیان احمد بایده باشد جرب و سبل چو با یکدیگر تا نفع و بد و  
 اعتبار بایده صفت شیان خضر زنگار است و درم <sup>نفس</sup> شیان فقره  
 و صحنه عوالمی پنجم درم سفید از زیر از هر یک درم است که صفش در <sup>علاج</sup>  
 بر دو <sup>درم</sup> و نیم است و درم و نیم <sup>درم</sup> است که بید و پیریز و با سبک دو  
 درم و نیم شوق و وصل کرده باشند و صاف کرده بپوشند و شیان  
 کنند صفت شیان هر شاد و پنج معقول شش درم صحنه عوالمی  
 پنجم درم روغن سوخته دراز و سوخته از سر یک دو درم فنون  
 درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مری از سر یک گنی و نیم <sup>درم</sup> است  
 نیم درم <sup>درم</sup> است که بید و پیریز و شیان <sup>درم</sup> است که شیان <sup>درم</sup> است که شیان  
 و زو را غیره شیان معقول شیان <sup>درم</sup> است که شیان <sup>درم</sup> است که شیان  
 پنجم درم <sup>درم</sup> است که کوفته و پخت صلا کنند تا همچون عسل شود و ریا سخی  
 در چشم ریا سخی چون از د تو گذرد و روزی چند تا آهوی  
 ویران کنند به چشم خام و نبات مغزی و ما بران <sup>درم</sup> است که عسل

کرده در چشم کند به کیفیت ترسیب او و نیز مذکور شد تا تمام مقصود  
 نبات مصری است مثقال هاشمیان یا انروزت که یکش با نوز در ستر  
 گشته باشد کشتال همه را کوفته بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و طریقه  
 که نقطه سرنج یا کبود بر چشم که چشم را با سعی در چشم تو ایکه طریقه را  
 به زین نقطه را غبار خاطر باشد به چون دیده خود و کند در آن  
 به اگر دفع نگو و دوازده در باشد به خطه سرنج یعنی ناخنه رباعی  
 در چشم تو ناخنه چوپیدا باشد به از هر تو شوشن متهیا باشد به چرخ  
 که درین مرض بود فاین منده نرد یک سکیم روشنا یا باشد به  
 صفت روشنا یا مس سوخته و شاد و پنج مغسول از سر یک درم  
 فلفل و دراز فلفل و در عفران و تخم خنظل از سر یک ربع درمی از بخار و صبر  
 و بوره ارشی از سر یک نیم درم اقلیمیا یک رهم همه را کوفته و بخیته صلا  
 کنند تا همچون غبار شود و معنی آب زدن چشم چون اگر گوی  
 علامتش سرنج چشم است و چون از سردی بود و سفیدی آن رباعی  
 و انا مرض دمه چو از سردی دید به دانست که از هر آن بود و سرنج  
 به در و دیگر سردی من جرش سبب است به در دین بغیر با سلیقون کشند  
 صفت با سلیقون ردین سوخته پانزده درم کف دریا و آبهای  
 نمکش شور و شاد و پنج مغسول و چند بید ستر و سرنج و سبیل از سر یک درم  
 و فلفل و شسته از سر یک رمی صبر سقوی و اما میث از یک پخدر هم  
 و فو شاد و روز چوبه از سر یک درم پوست بلبله زرد و چهار درم همه را  
 کوفته و بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و معنی العین یعنی چشم

در بایستی و حمله که بود چشم ترا مو حجب و به و زرد کند عارض کلکوت  
 زرد و چون پاک شود زنده از بهر علاج چو ترش شیان کبدی باید  
 کرد و دهنگبیر و نیم تشنه و ال بی نقطه نیم و زرد است صفت  
 شخصی که زنی از سردت که کیشا نرود در شیر خرگه بسته باشد و در  
 ساینه خشک نموده و افیون و کثیره از هر یک دوری کند و در بایستی نیم در  
 سفیده از زیر مشیت در صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به پیرند  
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شانه کنند بیاض که سفیدی بود و به  
 چشم را بایستی در چشم تو چون بیاض پیدا کرد و به و فحش بدو  
 ترا نیت اگر دو به گرات شقایق سیحانی نقبل به تا چشم بهم ز  
 بداد اگر دو به شقایق لاله و ترسیت شتار معینی کشاده شدن  
 ثقبه عنبیه که موضع روشتنا چشم است چون از کثرت رطوبت میضیه  
 علاتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است را بایستی در دین جو  
 انشاید اگر دو به است با غم و الم مهب اگر دو به گرات میضیه  
 مو حجب آن به چون تفتیر و بداد اگر دو به صفت که تفتیر  
 و مانع کند صر سقوی که تشنگی شد و بدو بست بلبه زرد از هر یک در  
 شحم خنظل و قنطاریق و کثیره و مصطکی از هر یک دانگی نمکندی یکدنگ  
 و نیم که را بکوبند و پیرند و نیم درم غاریقون بویه پیر کند زاننده اصنافه  
 نموده بایستی و میان خمیر کنند و حطب ساخته در سسل یا چیری که  
 مشابیه آن بود غلط اند و فرود برند ضمیمه حدیث یعنی تنگ  
 عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علاتش رطوبت نبوی و عدم ظهور

رگهای سپید را با سخی صفت حدقه اگر شود عارض مرد و گویم  
 که چه چیز باشد اثر او در جزوه اگر غیر طریقت نبود باعث آن  
 رختن بشیاف زعفران باید کرد و صفت شیاف زعفران  
 است که معالجتش در علاج حوب مذکور شد و در رم زعفران  
 از هر یک می باشد بکن سرخ و صبر سقوی و مرکب و مشتک است و  
 عربی از هر یک می و نیم حبه را بپزند و آب سرشته شافیا  
 کنند خیالات که نمودن چیزها است مثل کیش و پرسی  
 چون از بنای مرده بود علاتش زیاد شده اند از قلاهی محد و  
 مضمت عربا سخی حبشی که خیالات و تنیش باشد و صفت  
 دفته و کینش باشد و هر که که بخار مرده باشد شش و سبیل بطل  
 و دهنش باشد صفت سبیل که محد را از اخلاط مختلف پاک  
 گرداند صبر سقوی سوده نیم مثقال غار بقول بونیه بزرگه را سبده  
 یک مثقال طریقت صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت و در مثقال نیم  
 بهم سرشته غلوه بکنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بوده  
 غلط اند و فرد بر دشتروا یعنی فرو داند آن آب را صغیر و شش  
 چشم آنچه رقیق و صافی بود در آب تدا و بارود در آب تدا و بارود  
 و نفع شود اما آنچه سیاه سرخ و سبز و زرد و کبود و غلط و تیره و  
 بزرگ کج بود و بارود و بنفشه و بزرگ کج بود و بزرگ کج بود  
 آب بنیاد شود و صبر دل استمند بر او شود و اگر صاحب آن بیل  
 کند حبت و به صحت یابد خاطر او شاد شود و صفت حبت

بصیرت و نظری یک شقال به پوست بلبله زرد و موه صلی و کتیره و محمود و غیره  
 از هر یک از این گل ترنج دو دانگ همه را کوفته و بخیته با چینی سیر کنند و حسب  
 ساخت در شش بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلط اند و فرسود  
 کحتشا یعنی شب کوری بیشتر مرد می آید و شکر دو که شش نشان  
 سبزه باشد ریاضی از غلطت بخیته بهر شب کوری را زاید و کسر  
 عود الم بدل روی نهاده اگر شش با زبانخ نکشند و نزدیک  
 خرد و کفید خواهد افتاد و از زبانخ بادیان است چهار یعنی روز کوری اگر  
 مردمی را عارض شود که چشم ایشان از رزق بود و ریاضی  
 چون عارضه چهار با صبر معبود از رقت روح با صبر روی نمود  
 از روی علان صاحب عارضه را به لحم و قرو هر سیاه و فرمود و بخت  
 البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت یعنی بود  
 علامت شش سندی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی  
 صنف بصرت چو از رطوبت زاید اگر سبیل آن ملل کنی می شاید  
 و اگر وجود مانع و بدنت پاک و خلط و دیگر به تو کحل روشنای باید  
 صنف کحل روشنائی مرارید تا سفته یک شقال و نیم  
 بوره ارمنی و دو شقال قو قو و زعفران و سرکه از یک نیم شقال شکر  
 قیراطی همه را کوفته و بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و علان امر  
 گوش طرس یعنی گرائی گوش چون از بلغم باشد علا شش گرائی  
 و که درت حواس و بسیاری خواست ریاضی است آنکه تر گرائی  
 گوش بود و گویم شنی اگر تر است شش بود و باقی پیش چو بلغم

بهر علاج به گرداروی نافض خوری نوسن بود به صفت داروی  
 که دافع بلغم بود و صبر سقوی نیم شقال تخم خنظل و تربد و محمود و  
 متقل ازرق از سر کینگی هم پاک بکند و به پزند و بنهند رم غار لقون بنویسند  
 پزند و گزانیده را اضافه نموده باب گرفتن خمیسند و حب با ساخته و  
 غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندوز و برند و بعد از دفع بلغم روغن  
 ترب را تصفیه و شام نیم گرم در گوشت چکانند صفت روغن ترب  
 آب ترب سفید یا سبزه شتال و متقال روغن ترب یا نخل سبزه  
 شقال بهم بخت بچوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوشت چون  
 قوت حسن بود و علائش در یافتن آواز تجار حسن است و چون آواز  
 دماغ بود که درت حواس را مایع از قوت حس اگر طنین  
 بدید به نوز یک جزو معطل است مفید به و آن لحظه که باشد به شصت  
 دماغ به سر سرز مقویات باید مالد به معطله چیزی را که مایه را غلط کند  
 چون شنیدن است و کما بود و مقوی چیزی را گویند که مزاج تعضو را بعد از  
 اثر و تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد و صفت روغن  
 گل در علاج قرحه الاذن خواهد آمد انشا الله تعالی صفت  
 روغن مورد آب برگ مورد تازه سی شقال روغن کنجد و متقال  
 بچوشانند تا روغن بماند با برگ مورد خشک شتی در یک سبزه آب  
 بچوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیمه پال روغن کنجد ضم کنند  
 بچوشانند تا روغن بماند و رج الاذن یعنی درد گوشت  
 روغنی در گوشت اگر زعفران باشد به زردی زرخ چشم و پنهان

اگر خشک باشد منضج بخوری و از روی علاج خوب زیبا باشد صفت  
 حقیقت منضج صفرا در صدر صفراوی نه کور شد قرحه الاذن  
 یعنی ریش گوش را با نمکی ای آنکه بوجه قرحه گوش تو عیدید و گرم  
 آب صفت منضج است بعد از و اندام که بود قرحه مذکور است و هم به خیری نمود  
 چو زهره گاه و صفت منضج منضج منوم کافوری دو درم  
 در چهار درم روغن گل حل کنند و شستن درم سفید کاشغری کوفته  
 اضافه نموده صلا کینند تا مرسم شود صفت کیفیت استمال  
 زهره گاه آن است زهره گاه و در جزو عمل که ختم یک جز بهم است  
 آنکه کینه شسته را فنیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در  
 گوش بنهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سه درم  
 بکنجد نیم سن در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب یا برگ گل خشک تازه  
 درم در نیم من آب جوشند تا نرسد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر  
 روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند و خول آید  
 فی الاذن و قول و و منی یعنی در آمدن آب در گوش و جابجایی در گوش  
 چون مورچه و غیر آن پیدا شدن گرم در و ریبا  
 در گوش تو سر که که بتقدیر و دود آید حیوان یا که پیدا آید و دود  
 اگر صبر باشی با آب کبره تقطیر کنی روی نماید به سود و خول  
 ای و فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش و جابجایی در گوش  
 و در عظیم است ریبا سمی چون آب درون رود با تر جود  
 در گوش تو ای دل زهره گاه و در گوش تو چوب دایان



به انگه بکند اب برون آید زود علایج امراض بینی است  
 باطل شدن جستی که بویها را در یابد چون از مواد غلیظه باشند علالت  
 که درت چو اس و گران سر و غلیظ بول است ریاضی ای است که تراف  
 نشود باطل شده اس سبب بوی نیک به شکل شده و اخلاص  
 که بود موجب آن به از داروی سهل نتوان غافل شد بصفت  
 سه که خلط ای غلیظ را دفع کند صبر متوقری بکیرم حم  
 دای سبیل و زعفران و دارچینی و اساردن و حب بلسان و  
 مصطکی و سنبل و محمود و شری و شلیمه از سر یک نهد انگه  
 با صبر بکند و حب ساخته در عمل یا چیزی که مشابه آن بود غلط  
 و در زبردتن الف یعنی بد بوی بینی چون از تقص غلطی باشد  
 که در مجرای بینی بود علالت است که در گرتگی و سیر کم و زیاد شود  
 ریاضی از بینی اگر نرسد زردین گیرد و طبع کمرس از آن رسیدن گیرد  
 به باید که طبیب سبیل کوفه را به از روی دوا در و میدن گیرد  
 ببايد دانست که در تن الف آنچه در بینی و مندر بعد از آن باید رسید  
 که بینی را بنحیر با بول حمار شسته باشند حفات الف یعنی  
 خشکی بینی چون از گرمی و صفر باشد علالتش سوزش دماغ و بنجایی  
 و اضطراب است ریاضی ای عیش ز گرمی شدن طبع و سرد  
 و خشکی بینی ز خوشی آمده فرو به برین سر و آب برگ خنجر  
 بروغن بادام طلا باید کرد بصفت روغن بادام در علاج  
 و در گذشت فحشتر الف یعنی رسن بینی خواه اسید

متولد سن نفس دماغ بود خواه غیر آن ز با سعی بینی ترا قرحه چو ستر جام  
 بود به حال توازن مرض دیگر خواهد بود به داری چو یکبار به سرم به بیض  
 به شام مرض ترا سحر خواهد بود صفت سرم ابیض در قشر  
 الا حسن مذکور شد رعا ف یعنی خون رفتن بینی چون از مجرای آن باشد  
 علائش السنت که در روز مجرای آن چنانچه پنجم و نهم و یازدهم  
 و چهاردهم امراض غا غرض شود ربا سعی خون رفتن بینی چو مجرای آن باشد  
 گر نیکو کنی زان خطر جان باشد و آن دم که ز مجرای آن بود و نیز حکیم  
 به سبب بد قاق گذر آسان باشد به سبب خون بینی قاق  
 کند و غیر آن از ادویه رعایه که بعد از این خواهد آمد چنان باشد  
 که گوشت به بنجه در بینی دمنده یا بکشتن زنجار نذباله کتان کشته فیتله  
 کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ  
 بینی بزنند و خدا داد و دویه که رعا ف را دفع کند ربا سعی  
 داروی رعا ف آنچه که مشهور بود اگر با تو گویم ز قاف و نور بود به  
 اینون و د قاق کند و زاکل س کلنا و ا قاق قاف و نور بود به  
 ز کام یعنی مرد آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی  
 آنرا که بجانب گلو فرو داید نزل گویند چون از گرمی بود علائش  
 گرمی آنچه از دماغ فرو داید و سوزش گلو و بینی است ربا سعی  
 آن را که ز کام گرم سادش گردید به پس فاین از شر آب فرو داید  
 چون سانس از شربت مذکور خداید از سانس و جوش شیرین و سفیده  
 صفت شربت نیکو فرو داید ده دریم در نیم سن است

و چون شند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده  
 بچوشند تا بقوام آید بهم در علاج زکام چون از سردی باشد  
 علامت سردی آنچه از دماغ نوزد آید و گران سرد روی است  
 ریاضی و دنا چوزکام را از سردی بگرداند از اثر بر خورشید  
 زود بخورد و نور اخذیه تدریج نماید بخود آب و تا نفع بیند  
 این مرص را به برده صفت است زوقا زوقا و متقال است  
 بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ایرس و ایرسیا و پرسیا و فسا  
 از سر یک متقال آنچه ده عدد مر را در یک ساله آب چوشند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و به نقاد متقال قند سفید صاف کرده آمیزند  
 و بچوشند تا بقوام آید علاج امراض روی ماستر اینی  
 آماس سرنج که تمام روی را فرو گیرد علاج است تشنگی و تب تروانند  
 است ریاضی با نیشی جو با نیشی نومیید باشد که رسته است  
 روزه نوزید چون کم کن و سهیل خورتا روز نسیوم به سب از طلا  
 ز صندل سرنج و سفید صفت تریب طلای مد کور  
 صندل سرنج و صندل سفید از سر یک به در می و چهار سیر  
 کشید تر حل کرده ببله کتان که نه زمان زمان طلا کنند صفت  
 سهیل که ماستر و جمیع مرضهای صفراوی را مضمید باشد  
 و معروف بود چهار رسته تر شندی و آلوی بخارا از سر یک است  
 متقال سب در حذر آن آب گلار که از مالایش بگذر و سحر صاف  
 کنند و سب متقال تر شندی که در ده متقال کلاب حل کرده

جفا نمائید و نیم گرم بیا بیا ناسد ناب و ششام یعنی سرخی  
 مایل مکدر است که در وی عارض شود و حد و ث این مرض از حدود  
 خون سوخته است و با سخی آنها که گرفتار به باد ششام اند  
 اگر گزند نزنند و در ششام اند به مطبوع بلبله بعد از آن اگر نخورند  
 به در طور طریق پنجگانه ان خام اند به صفت مطبوع بلبله  
 بلبله ساه و پوست بلبله زرد و پوست بلبله کالی از سربیک  
 چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفش و تخم کاسنی نیم کوفته  
 از سربیک دو درم عناب و پستان از سربیک عدد و نیم بادی و آب  
 از سربیک پانزده درم مبر را در یک سه آب جوشانند تا نیمی بماند  
 صاف کنند و سبب انتقال شیر خشک در آن کرده و صاف نموده  
 بیا بیا شند و غذا آب بخورند نیم کوفته و ماسن مقبشر و مرغ جوا  
 و کشنیز تر کنند علاج امراض لب تشقق الشقه یعنی  
 تشق شدن لب چون از صفر الود علاتش یعنی دمان و تشق  
 و درشتی زبان است و با سخی ای آنکه تشقق بر لب ظاهر شد  
 به باید به علاج آن ترا حاضر شد به که ماده صفر الود از سربیک  
 به بردفع چنین مرض توان فادر شد بیا بیا مرضی که تشق  
 لب را دفع کند و با سخی سربیک که تشق لبش از روده و به جگر  
 خشک زبان و دارد به باید که نیمه مرغ و اسفند و رو  
 به مرهم کند و بر لب خود بگذارد و به در هر الشقه یعنی آماس لب چون  
 از خون باشد علاتش خمیازه و تشقق زبان و پیری زگه است

رباعی سردی که ز خون پیش درم خوابد کرد و صد گونه شکایت را  
 خوابد کرد و اگر کم نکند خون و ملین نخورد و بر خویش درین مرض  
 سستی خوابد کرد و صفی یلینی که در مرضهای دموئی نام  
 است که مریضی پنجاه مثقال عذاب پنجاه عدد شب در آن بگذرد  
 صباح صاف کنند و لقمه سفید شیرین کرده یا بهنجان فی قند سلی  
 و نمایند و هذا ما من مقشر و اگر او کشیز تر و قوی آب مریضی کنند  
 علاج امرصن دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از  
 گرمی بود علامتش در دموئی سرخی جوشش است و در صفراوی  
 زردی آن رباعی اگر گرمی اگر قلاع گردید پدید آید از راه  
 علاج نباید گردید و گلاب و گل سرخ و سماق سوده و سرکه  
 که در بجا نباید پاشیدیم در علاج قلاع چون از سردی  
 باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی  
 سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد و سبب  
 منسردگی مهتیا گردد و پاشی چوب و خا و شب سوده و بنوعی  
 اگر مداوا گردد و شب صندل و است سیلان الماء من الغم  
 یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سبب  
 علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی از دهان  
 نوزد و چیزی که بود سرد صفت نبود باید که حوری کوایش  
 ز نیره عود و تا آن وقتی که این مرض دفع شود صفت کوکب  
 ز نیره نبات نیم من در نیم آب جوشند تا نیک غلیظ شود و یک

فزونی و دوده متقال زیره که در سیر که پیر زرد باشد و لطف داده و چهار متقال  
 زنجبیل و سه متقال لعل و یک متقال لور به ارسنی نموده را کوفته و بخته اصفهانی  
 نماید و لنت کند تا به هم مشته شود پس بروی سنگ یا چرمی که مشابه  
 بود زینند و بهر مذکورین خود مثل کوارتن زینره سازند و اجزای او را  
 خودستما زینتی بچند گرم پوست ترنج چهار درم قنفل و زناز و مصطلی  
 از سیر یک سه درم قافله کبار و سنبل و زعفران هر یک دو درم و زنجبیل  
 و دار قنفل و جوز بویه از هر یک درمی نبات مصری صد متقال یک  
 یعنی به بوی دمان علامت شش و صفرا و تشنگی و سرعت بفض  
 و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول را با سعی گر بوی بد از دمان  
 انسان آید به از اندیشش خلق هر اسان آید به از خور و بن مسلی  
 که خلط غالب به اخراج کند علاج اسان آید به بعد از اخراج  
 خلط غالب حبسک راجع و شام در دمان گیرد و آب آنرا فرو برد  
 صفت حبسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان  
 از سیر یک متقال قنفل و سعد و قرنه از هر یک و متقال زنجبیل یک  
 متقال و نیم مشک سه دانگ را کوفته و بخته صفت متقال آب  
 بهی و پنج متقال گلاب و متقال صمغ را در آن حل کرده باشند  
 بسر کنند و حبسک ساخت بهر یک مقدار خودی در سایه خشک ساخته  
 نگه دارند و دیگر حبسک نزد یک با عودال مخترع و مجرب با لاف  
 صفت آن مصطلی و رومی پنج متقال نبات مصری صد متقال  
 مشک از نیم متقال همه را کوفته و بخته با بی گلاب یک

کثیره در وحل کرده باشند بسترند و حث کرده در سایه جنگ سازند  
 وجع المین یعنی درد دندان چون از گرمی بود علائمش را  
 یافتن اینهاست برد است را با سعی دندان ترا چو گیر داز گرد در  
 سرکه بگلایه منضمه باید کرد از اسهال است بکنجین یا حبست  
 و ز اخذیه ات ماسن و کدو باید خورد صحرک بکنجین قند سفید  
 نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پیچ سیراب است که اضافه  
 نمایند و دو سه جوش دیگر دهند و هر صبح یک شق در صفت قاشق  
 آب حل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علائمش نفخ یافتن  
 از خیز با گرم و متضرر شدن از خیزهای سرد است علائمش زنجبیل یا فلفل  
 یا عاقره یا خردل کوفته ریخته و شلش نکند و ده اضافه نمود  
 بردن ان باشد یا بیکوساخت بجه شاند و صاکتند و قدری  
 سرکه و مقدار ری گلاب اضافه نموده نیم گرم منضمه کنند و غذای  
 شور بامی کبوتر بچ یا در لاج یا بهو یا یک یک یا چینی و زعفران  
 ضرر می کنند شدن دندان را با سعی دندان تو کنند  
 بی درد و رو باشد سخن شنیدن از مالایه از خوردن تخم  
 حزنه کن و در علاج زان رو که بدست مرصن اگر ممتد شد  
 و دو و اسن یعنی گرم دندان حدوث این مرصن از تقفن  
 رطوبت را با سعی دندان ترا رسد چو تشویش زدود  
 نموسا بس از شفا بخش و دود تا هر چه بود زدود و سا قند  
 پیچیده بز و ششم کنند نامی کن و دود استر خا را الماشه

یعنی سست شدن گوشت پیچ دندان چون از رطوبت خون بود  
 علامت شتر رطوبت دمان و سرخی زبان و بزرگی نبض است ریاضی  
 از سستی لثه سرکه شد خالص بدو بدبانی او تا که بگو و دومت  
 با نایب که بگوید کل و گنار و زان و نیش بتری برین دندان باشد  
 و لثه و همیشه معینش خون رفتن از گوشت پیچ دندان است  
 تولد این علت از کثرت رطوبت است ریاضی چون لثه و میوه  
 شود و عارض مرد و از بهر سنون بدست باید آورد و بعضی  
 و اقا قیاد کند و گنار و شیبانی و بذر انور و سنون و در دمان  
 دندان است و محض از و شیبانی زمره بلور و بذر انور و تخم کل  
 و روم اللثه یعنی آماگ شستن دندان علامتش در رموی درد  
 و شریانی دمان است و در صفراوی سوزش و تیرک زردن  
 و در بلغمی سفیدی و نرمی آماگ و در سوداوی سیاهی ریاضی  
 ان را که ز خون شد و روم لثه بدید و گرگ نرند سیی المم خواهد بود  
 و ان بخرطه که باشد بکیش خلط و گره خواهد سیی از سبیل آن  
 فایده دید تا کل اللثه یعنی خورده شدن گوشت  
 پیچ دندان حدوث این بر من از ماده حاده خورن است  
 ریاضی چون خورده شود لثه ای نیکو عهد و نشین  
 بهر طلاء از سر عهد و گذر بکف آورد و بکوب پس زان و تخم  
 نیر که غصص نشود و صفت است که غصص و علاح  
 خدر بکورش علاح امر صر زبان اطلال



یعنی باطل شدن جستی که مرز چیز را راوریاید چون از ماده سرد و تر  
 بود علامتش طوبت دهن و نرمی بطن و بی رنگی قاروره است  
 ریاضی هرگاه که حس موفق باطل گردد و در یافتن هر مرز شکل  
 گردد و اخراج کنی چو خلط غالب بدن و اندیشه کن که در دهن  
 گردد و **نقل اللسان** یعنی گزانی زبان چون از غلیظ  
 بلغم باشد علامتش عدم تنگی و آب رفتن دهن و سفیدی زبان است  
 ریاضی ای آنکه گزانی زبانست باشد و در هر روز بلغم حلو نشسته  
 باشد باید که کنی غرضه خرد و خل و چند آنکه درین مرض تواند  
 باشد و خردل **سمناء** که میجی و اموری نیز گویند که تلخی  
 مستهور ده متقال بگویند و دریم من آب جوشند تا نیمه  
 صاف کنند و ده ورم آب هر که اصنافه نموده زمان زمان نیم  
 گرم بپزغذ کنند و غذای شور بای گوشت بگو تر بچ باب بخورد  
 و در چینی و زعفران خورده و **رم اللسان** یعنی اماس  
 زبان ریاضی اماس زبان اگر خونست باشد و سرخی زبان  
 زرد فزونست باشد و گرگ ز سنی و شتوی قول حکیم  
 نزد یک خسر و جنونست باشد و **شق اللسان**  
 یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم خشک باشد علامتش  
 خشکی دهن و تنگی و بی عنتی است ریاضی هر کس که شقق  
 زبانست باشد و تشویش بپرخن از آتش باشد باید که کثیر و  
 صاب پیوش و حل کرده مداوم در دهنش باشد حرقه اللسان

یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا بود علامتش تلخی دهان و  
درستی زبان و سحرش بقیق است ریاضی هرگاه که سوزش  
زبان باشد آتشش بدل خست از انت باشد باید که بحال  
خشم پیوسته با سبیره خرفه در دانت باشد و صفای  
السان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی باشد علامتش  
سبیری سلی باب محکم یعنی سوزش و زردی قاروه است ریاضی  
چون حال خشکی زبان باشد اگر باعث آن حرارت نباشد  
شد از مضغه کردن بلعاب پیوسته با سبیره خرفه بر طرف  
خواهد شد علاج اهر ارض خلوق مراد خلوق فضا نیست  
که در دلمات و لونین مری و قضبه شش بود و رسم الیه  
یعنی تماس ملازه ملازه جسمی از بالای خلق او نیمه بود و شبیه  
پرده ریاضی ای از ورم ملازه احوال تو بد که ماده خون  
بود رگت باید زد و دانگله زسمان غرغره باید ساخت چنانچه  
شوی خلاص ازین علت بد کیفیت شربت غرغره ملازه  
سمان ده متقال در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف  
کنند و درم گلاب صاف نموده زمان زمان نیم گرم غرغره  
کنند استرخا و الیه یعنی سست شدن ملازه و  
ریاضی اگر سستی ملازه ترا عارض شد بلغم چوب و ماده  
است بی رود و باید برای غرغره نرد یک کیم و خردل  
لیکن بچین از ملازه صفت غرغره مذکور خردل و متقال

بگویند ساختن در یک پالیه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و در شقیال بکنند پس بکصفتش در وجع پس گذشت آینه نیم گرم  
 غرغره کنند استرخا به اللوزین یعنی سست شدن  
 طهاره رباعی چون سستی نوزین حادث گردید به احوال تو اندر  
 آن بدر گردید به غرغره سازی ز گلاب ماز و به ظاهر شود تپان  
 بی حد و حد طریق تریب غرغره مذکور باز دوه عدد  
 بگویند و در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و ده دم  
 گلاب اضافانده نموده زمان زمان نیم گرم عقیقیند حنای  
 یعنی درد گلو چون از خون باشد عکالتش سحری چشم دردی  
 و پیری رگهاست رباعی در درد گلو چو فصد کردی میخیز  
 به آب آویشتر نیلوفر به از آب سمات و مثل آن غرغره ات به  
 هر چند که بیشتر بود بیکوتر به صفت شتر نیلوفر و ز رگها  
 گرم گذشت باید دست که در خاق واجب است که فصد را  
 بد فاخته کنند تا موجب بیادنی صغف نشود تا خیر کج فصدی  
 که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند  
 که غرغره در ابتدای موله است و الم حذب باه را یک پند و بعد از  
 آب سمات و مثل آن از آب زردک و شاه نوت و غرغره  
 و سر که و اما در ترش و غیر این نیم گرم غرغره کند و غذای ماسن  
 بیشتر در شسته ها که کشینتر تا آب بترسند بی آب آوای آب بر  
 خورند و کین طبعیت بخفته که در شش فصد خواهد آمد کند و نوز و یک پند

مشقال مغرولوس را در یک پالیه شیر گاویا بشیر هلبوس کند م حل کرده  
 و صاف نموده دو مشقال روغن بادام که صفتش در صلیح سودا و  
 معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذای  
 بخورند نیم کوفته و آب مرغ حوان و ماش مقشر و اسفناخ بی مرقه خورند  
 و خول العلوق فی الحلق یعنی در آمدن زلور در گلو علایش  
 ظاهر شدن خون رقیق و اندوه است رباعی ای خون گلویت  
 زلور داده خبر بد خون آمده هر دم از گلویت بد در دهان غرغره ساز  
 آب خردل بنمک به پیچری بنود استرازان نافع تر به کیفیت  
 شربت عرغره مذکور خردل که معیش به علاج استرخا  
 اللها که گذشت ده مشقال بکوبند و در نیم من آب بکوبند تا بنیم  
 اند صاف کنند و پنج مشقال نمک را نحل کرده زمان زمان نیم  
 گرم غرغره کنند و حشر الحلق یعنی ریش گلو علایش در  
 و بیرون آمدن ریم به بیخ است رباعی خون شد از گلویت  
 نقد بشیر به گویم سخنی از سخنم در گذرد به تخم گل و آنزوت کوب  
 و زمان به اندک اندک بهوم روغن میخورد به مراد بهوم روغن نیم  
 روغن نیست که از بهوم کافوری روغن گل ساعت به شد و  
 طریقت تریش است که در بهوم کافوری را در سه درم و نیم روغن  
 گل که صفتش در قرحه الاذن گذشت حل کرده آنزوت  
 دو درم تخم گل بکدرم کوفته و پنجه اضافه نمایند نشاء العظم  
 ان الشوک فی الحلقه یعنی بندهشان استخوان پانجه و در گلویت

رباعی چون ریزه آتخوابان باند یا خار به در حوت گلوئی کس  
 با مرتبانه به هر لقمه که سجید از من و برون او به تشویش رسد  
 باشد بسیار به طبع الا سیره معنی فرو بردن سوزن علاج  
 این مرض خاصنه تاظم است رباعی سوزن چو فروبری در  
 کردی رکوز به تدبیر تو تا نبود از در حکمت دور به باید درستی  
 سوده مقنا طیس به حوزدن زنی دوا باب انکوز به طریق  
 کردن مقنا طیس که سنگ آهن بگنبد یکد رم بکوبند و به سیرند و صیقل  
 کرده بیک قاشق شرا انکوز نمایند و نباشد تا میل کنند چون سوز  
 نیم ساعت بخومی بگذرد سنا کی به چر مثقال گل سرخ و منفش  
 از سر یک و مثقال سبستان سی عدد و همه را در یک پاره آب  
 حوت اندازد تا به نیمه آید صاف کنند و شش شیره دار باند  
 مثقال در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بایشانند  
 قراقرت مد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن  
 که مقنا طیس سوده او را بخود جذب کرده باشد اطراف و جوارش را  
 فرو کنند تا به باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خرف ج سوز  
 شربت قند با گلاب تخم ریحان عنبت نمایند و انکوز آید کنند  
 ورم المر <sup>علائق</sup> یعنی آماس مجری طعام از خلق معده  
 در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در رموی شب  
 پزنی رگهای و ترمی منض و در صفراوی تپه سخت منض و  
 زردی قاندره و در بلغمی سفیدی و آب و بلغمی تپه و در

سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ زبانی بجزی غذا بجا می آید  
 اگر چه آماس کند و موجب آماس گردد چون به جبهه باس و بعضی گوشت  
 نهند بهرینا سبب کنانی دانش و ریج بصیرت و بعضی گوشت  
 آواز چون از گرمی خشکی باشد علتش بسیاری تلین باب و  
 دهان و درشتی زبان است رباعی آواز و چون گرفت  
 پندم بید سیر و خبر و بی زبانت و خبر و بی از سکه بگریه آینه بیکدیگر  
 سیانش فرما که دشمن اقبال تو از غصه میرد سعال یعنی نتر  
 رباعی در سینه تر لعل ابل تدبیر و مکین طلبیخ زوفا گیر  
 و ز خشک بود سینه شراب خشیاش و تریب کن و ز خوشین  
 باز گیر و صفت پنج مذکور زوفا و بیخ مخ و حلب از هر یک  
 دو درم برسیا و شان و تخم کرفس و پوست سیخ کرفس و  
 بادیان و پوست پنج بادیان و تخم آبره و فراسیون کینه  
 کوی از هر یک درمی سه درسی سیراب جوشند تا نر و یک هفته  
 سیراب صاف کنند و ده منتقال نبات مصری یا گل قند بنفشه و آن  
 حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای بخور آکنند صفت  
 گل قند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بگویند و چهل  
 روز در آفتاب بنزد یا گل بنفشه خشک سیر بگویند یا بدست بماند  
 و بعرق گاو زبان یا آب تر کرده نر و یک برده ساعت بگذارند  
 و نیم من قند سفید و نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و نیم من  
 مخلوط کنند و دو هفته جوش دیکو دهند صفت شراب خشیاش

پوختن شخاش و تخم شخاش در نیم من آب شند تا بهین آید صفت  
 کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بخورند تا بقوام آید هر روز  
 سفت شغال تا ده شغال نیم گرم سیاه نشانه غذای مرغ جوان و  
 مد من بشرد اگر او شش نیز تر فوق شیر خشخاش کند بر پو یعنی  
 تنگی نفس و عسر نفس و هر نیز گویند و بعضی ربور عبارت از عسر  
 داشته اند و هر یک از هر صنف نفس را سستی و بگو گفت اند و چون  
 از ملغم باشد علامتش عدم تنگی و متضرر شدن از هوای سرد  
 نفع یافتن از هوای گرم است بر با سخی تنگی نفس ترا چو سازد  
 رنجور به باید از وی بصحتت راه فتور به از ملغم اگر لودیده بگوشت  
 است و در علامت زکام باردند کور به اشارت با کچنگ تنگی نفس را  
 مضرت بر با سخی تنگی نفس اگر بکس گردد یار به دشمن بویشت  
 بوی بد بود و دو عیار به از وی بد بود و عیارش تر است به آب  
 خشک و آتش و نوم نهاده لفتش آید هم یعنی بر آمدن خون  
 از گلو خواه از مضربه شش بود و خواه از عضوی دیگر بر با سخی  
 از لفت دست چو کار گردد و سوار به از آب جو و عدس خدا کن به  
 و در شربت انجیر غنیمت میکن به با سوده صمغ و کبر لکنت به  
 صفت شربت انجیر نیم کوفته شش شغال در  
 پیاله آب جوشانند تا بهین آید صفا کنند سی شغال قند سفید  
 کرده آمیزند و بخورند تا بقوام آید علاج امراض شش  
 و سینه سبل یعنی حراست شش علامتش تب نرم و کمی

و بر آمدن ریم بستر است و فون در میان ریم و بجم است که چون  
 ریم را بر آتش فلکسند لوی بد بطاسر شود و چون بر روی آب  
 اندازند به نشیند و با سعی از علت سئل کسی که شد زار و فرار  
 آب جو شیر خورده او را زینب و به هر چند که این مرچین مداوا  
 نشود و از بهر تلی زودا دست مدارد و ذات الریه یعنی  
 شش علامتش پتیز دمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تحکی که  
 الا بر پشت ربا سعی در ذات ریه آب کل نیلوفره و مخروج  
 ریشتر بنفشه میخورد و آن نقطه که خاطر گذشت سوی غذا و از  
 آب جو و ماش و عدس در مگذر صفت شش بنفشه شش  
 متقال قند سفیدی متقال بد سلوژ شرباب که در گفت الدم گند  
 به پزند شوص و ذات الجنب یعنی آماس پوده که در فون  
 پهلوی است نزد یک سینه علامتش پتیز دمی و تنگی نفس و خله پهلوی است  
 ربا سعی احوال توام ز شوصه چون داده خبره گویم که چپکین  
 ناری از خوف و خطر و بکشارگ با سلیق و رعنت میکن و آب  
 عناب شربت و با سلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرو  
 است صفت شش نیلوفره در علاج زکام گذشت ذات  
 الصدر یعنی آماس پوده سینه نزد یک پهلوی علامتش پتیز دمی  
 و در سینه است ربا سعی ای و در لودر سینه زاندازه بدر  
 از علت ذات صدر و در علین خطر و از اغذیه حوی آب کشک و ماش  
 و از اشربه خواهر شربت نیلوفره صفت شش نیلوفره در



رباعی سابق به تحریر نویست اشارت بان که در شوصه  
 و ذات الیه و ذات الصدرا خارج ماده سهل نباید کرد و محققان  
 باید بگویند که محققان بهر سهیل رباعی اسی است که کنی بقوت علم  
 نظریه اختلاط زیاده ازین حشته بدره در شوصه و ذات الیه و ذات  
 الصدرا به حقیقت کن و نام دار و می گوییم به صفت که علمای  
 مذکور را معنی است منفی و ساق نیل و در جناری و عنایت علی و  
 گل خطی از هر یک و شغال غایت و پستان و آل و بحار از هر یک  
 با نژده عدد و مغز کاجره میگویند درم است حقیقت بهر سهیل را در  
 شتی سیرات چو شند تا نزدیک بدیه سیرات صاف کنند و در سیرت ششت  
 در آن خل کرده و صاف نموده بچند روم روغن گاو اضافه نمایند  
 و بد و بوقت نیم گرم خشک کنند علاج امراض دل خفقان  
 یعنی طبعین دل خواه ماهی بود خواه عیزان رباعی  
 اسی از خفقان حسب طریق پیرسزید بشو ز من این نکته حکمت است  
 به هر جا که قضا است حق افزوده به بر خیزشال دو و زرا سجا بگزید  
 هم در علاج خفقان چون از سردی باشد ملاتش در معنی  
 نرمی نبض است و در سردای محکم آن رباعی  
 اسی کرده از سردی خفقان آغاز به بشو سخن من و بخود می پردازد  
 می بوی دستور اترج و عنبر و عود و در غالیه بر سینه طلائی  
 میزند هم در علاج خفقان چون از صفراوی علاتش  
 خشکی و بان و شنگلی و سرعت نبض و زردی قاروره است

رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز و آبی زده و در این  
 آتش ریز و کافور و گلاب آسپ و صندل و از بهر طلا بسکدگر  
 می آسیند صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ  
 در ده مثقال آب سبک پنج مثقال گلاب حل کرده با آب کتان  
 در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند  
 چون از غلبه خون باشد علاتش بزرگی لفظ و پی پی رگهای و سحر  
 چشم در وی است رباعی از خون چو تراطیان ل گردن  
 و بیشتر صندل طلای شوره انگیز و خوش خوش برش  
 در کش در بر دم گیری و در حقه او ز شاخ مرجان میریز و شوره  
 حشمت است و اترج ترنج صفت غالب غلبه غلبه  
 مثقال بکدازند و قند و شک از سر یک نیم مثقال بسببند و سه  
 به پنج درم روغن حبه ان یا روغن نیلوفر آمیخت صلا کنند  
 صفت روغن حبه ان منو حبه ان که بسته  
 غالب معمول است مثقال قند یا چیزی که مثابه آن بود نیم مثقال  
 بگویند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رعوت مذکور شد  
 روغن کشند روغن نیلوفر بطریقی روغن بادام گیرند و صفت  
 آن در علاج جفاف الالف گذشت صفت روغن  
 نیلوفر بزرگ کل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن  
 بادام که صفتش در دوا گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز  
 در آفتاب دارند یا بزرگ کل نیلوفر خشک شتی در یک پیاله آب

بچو شانه تا به نیش آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه  
 نموده بچو شانه تا روغن بماند شسته که بچو شانه را  
 ربابی از عیش و کس کند چوبستی آغاز به برزند کیش و خطر  
 گردد باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی به باشد که روان  
 تری بخود آید باز به هم در علاج عیش را در عیش وین  
 و انش کن باز به بگر که سبب حبس مکن دور دراز به گر خون  
 سبب است فی ایشل یا صفرا که گماده دگر زود به عیش بر داز  
 به علاج امراض پستان ورم الثدي  
 یعنی آماس پستان علامتش درد موی و صفراوی است  
 و زردی آماس است و در معنی و سوداوی سفیدی و تر که  
 آن ربابی پستان چو ورم کند به عیش بر داز به غافل شو  
 مکن سخن دور و دراز به روزی در سه بار با قلی را میکوب  
 به و انگیز بکنجید چنانکه در میان به صفت کنجید در استخرا  
 و الامانات مذکور شد قلت اللین یعنی مکین شیر چون  
 اثر ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر با سایر  
 علامات غلبه صفرا است ربابی چون کم شود شیر بود  
 به عیش تیز به سستی منهای در طریق پر به به آب چو حور به شیر  
 نیلوفره و زخمون هر چه گرم باشد بگزیز به صفت شیر  
 نیلوفره در علاج ذات الصدر به تر بر پوست علاج امراض  
 صدره و حنجره و معده یعنی در و معده چون از باد باشد

علامتش انتقال در دوازده صفت ربابی از باد چو در  
 بعد هشت عارض کنش به نشینوز من ایکه درستی پاسبان  
 ریوند بدو به بیشتر و یارش به پیر من در پیش نشین اگر او عدس  
 صفت بیشتر و یار منم کاسنی نیم کوفته و گلشن از  
 پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریای و گلاب  
 کوی از سر یک سده درم تخم کفوت دو درم سدری سه سده  
 نماند یک به سیر اند صاف کند و نیم من قند سفید در آن حل کرده قوام  
 آرند و به صلیح و سیرازی در چهار سیر گلاب حل کرده یک شقال  
 ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بایشانند و خدا بخواد  
 خورند و بعد از تشکیل در دوجون کوفی مداومت نمایند صفت  
 همچون کوفی زیره که یک شالوز در سرکه گدشته و در شال  
 خشک باخته و بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال زنجبیل و  
 سداب یا پودنه باغی از سر یک حل شقال پوره ارمنی یا نمک  
 شقال سه را کوفته و چینه نعل گدشته سده وزن او و به بیشتر  
 و از یک شقال تاد و شقال غلو که کرده و به سدر و سدر در علاج  
 در سده چون از صفرا بود علامتش تشنگی و طبعی و گمان است و  
 چون از بلغم باشد آب رفتن زبان و عدم تشنگی ربابی  
 اگر موجب درد معده صفرا شد و بس به از سهیل آن مقصد  
 صحت رس به در باعث آن و رای بلغم نبود به اخراج کن  
 مداومت کن بر رس صفت رس پنش به زنجبیل و فلفل و

دار غفل و عاقر قرحا و سوزنج از سر یک متقال نبات هفت متقال  
 و بعضی بنفش یک متقال و تخمیل و فلفل از سر یک و متقال و نبات  
 شش متقال میکنند و بانی ترا موقوف میدارند سهر را کوفته و تخمیه  
 سهر صیاح کبیر نگین میل کنند هم در علاج در و سحر  
 چون از سودا باشد علاتش ترشی زبان و سوزش فم است  
 ز با سحر در علت در و معده چون داند کس که کین رنج  
 ز الضباب بود باشد و بس باید که حوز و سهیل و پیر سحر که  
 از حشمت بد و شبه آن مثل حدس و الضباب رنجین است و بعد از  
 تنقیه تعدیل مزاج بد و لا المسک حلویا نوش دار و کنند  
 صفت و و ارا المسک حلوم و اریه یا سفته و کس  
 و مر جان سفید و البر شیم قرص و زرنبا و و در و ج عقرنی از سر یک  
 متقال همین سرنج و سفید و سنبل و قاقله و قرفل و ساج بند  
 داشته و جذب بیدستر دار فلفل و تخمیل از سر یک نیم متقال مسک  
 دانگی سهر را کوفته و بخت فصل که خسته و زن او و پیر سهر و از نیم  
 متقال نایک متقال غلو که کرده و و برند صفت نوش دار و  
 شیر و آنکه که عبارت است از آمله که یک شب با نر و زدر شیر گا و گذار شده  
 باشد و در سایه خشک ساخته صد متقال در نه صد متقال آب  
 جوشانند تا سیصد متقال بماند ضامنند و بد و سبت متقال قند  
 سفید صمان کرده و شتا و متقال عمل که خسته نیک بقوا  
 برگ گل سرنج شش متقال و سعد کوفی پنج متقال قرفل و حطی

و سارون از سر کت مشتال قاقله صفار و کبار و بزم باز و قوفه و جزو بوی  
 و سفیل و زیت از سر یک و مشتال کوفته و بخت به هم آمیزند و بخت  
 مشتال زعفران و نیم مشتال مشک با نیک قندی صلایه کرده با  
 در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مشتال تا دو مشتال  
 علوه کرده فرو برند و در هم **معده** یعنی آماس معده علامت  
 در دموست و در دوشیرنی دمان است و در صفراوی تب  
 و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمیت آن  
 ربا سخی چون معده کند از سبب آن آماس و خون کم کن  
 ره مده بخودیم و بر اس و در موده درم بود خلط و اگر به خبر تقویه  
 بدن مداواست شناس و فی که عبارت از سر کت  
**معده** است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق نفس  
 علامتش در صفراوی از روی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی تنفسید  
 و در سوداوی سیاهی آن ربا سخی در علت فی کنی  
 چو صفرا احساس و چیزی خوشتر خوشتر است شناس  
 و ز خلط و اگر بقی بر آید بنود و بهتر ز شراب سیه و حب الاس  
 صفت شراب آب ابی صدف مشتال قند سفیدیم  
 بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب بهی که صفقتش در علاج حیر  
 خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب لیو در علاج قوار  
 گذشت صفت شراب امیده ابی یک من شکر نیم من  
 جوشند تا به نیمه آید قند سفید یک من در آن حل کرده و بجعل

و قاقله و قرقفل و مصطکی و سودا و سرکه یمنی مشک و زعفران از  
 هر یک نیم درانگ بچوبند و در لته بزنند و بمالند با هم بچوبند تا بقوام  
 صفت شش احبالاس که بپارسی موردانه گویند  
 پنج سیر بچوبند و در یک من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و در نیم من قنده سفید حل کرده بچوبند تا بقوام آید فی الدم  
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقبی رباعی  
 ای فی دست فکده و ربیم و براس و گویم تخنی که ستم داری  
 پاس و صمغ عربی و کهر بای سوده و در غبب میکنی شب  
 حبالاس صفت شش احبالاس در شرح  
 رباعی سابق مذکور شد فواف یعنی حکمه علامتش در استلای  
 لغدهم خوردن طعام با غلیظ و گران معده و در استفراغی لغدهم  
 فی و سهال و امثال آن رباعی از امثال آن حکمه گردد یا نش  
 و باید که کنی ممتی در کارش و و از آنکه بود حکمه استفراغی و بگذرد  
 از علاج او مجبور از این و لغذ علاج حکمه استفراغی بواسطه لغذ  
 اعاده رطوبت اصلیه است که با استفراغ دفع شود ضعف  
 عبارت از ضعفی قوه با ضعیف علامتش و شور و دیر گذشتن  
 طعام فمیده است رباعی خون معده شود ضعیف اگر داری  
 بواسطه تحقیق مواد کرده در تحقیق کوش و چون تحقیق تمام حاصل  
 کرد و بعد از فراغ کن بعد از میکوش بعد از خیر را گویند  
 که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک یا غده ال از و چون عسل و کد

جوع البقر که گنایت از گرسنگی جمیع اعضاست  
 یا تشنه معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نفسم  
 ریزد علتش در لثوری و عدم انگشتی و رطوبت دمان است  
 یا با عی سرکس که بود علت جوع البقرش و هر لحظه شود ضعیف  
 بدن بیشترش و خوشحالی او فرون شود و روز بروز بدین  
 اگر دند تمام و سخت و صفت همیوسن گل سوسن  
 جصل عدد قط و قنفل و مضب الزریره و اسارون و سنبل و  
 از سر یک و درم مشک لوری و سلیمه از سر یک و درم عود لبان  
 چهار درم سر یک و جد اینکوخته زعفران نیم درم مشک دو درم  
 روقن لبان یا زیت یک درم و نیم مثلث چهارم که بر او تلمیسه  
 و شش ماه بگذرانند صفت شش مثلث شش تیر  
 از سن بخوشند تا سببه من آید شش من آب اضافان نماید  
 جوش و بگوید و در حنم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از  
 جوش باز آید و بگذرانند تا رسد سهوت کلیه که  
 عبارت از بسیاری اسیل لغذا و عدم سیری  
 از آن چون از بسیاری تخم سودا نفسم بآید  
 علتش تیرگی رنگ دمان و ترشی آروغ را با عی  
 در سهوت کلیه تر اگویم فاسق و آب بخورد و شره و اگر خورده  
 و هر خضر که شور با ترش یا تیر است و از صحبت آن خیر گزین  
 و ساق و سهوت که گنایت از میل کردن بگل و مثال آن است



ریاضی اثر اکه بود میل کلی داشتایش به بینی بره مرض دیگرگون  
 حالش به هر خلط بدنی که باعث آن شده است به از معده برو  
 کن بقی و سهالیش بهیضه عینی حرکت مواد فاسده که بقی سهال  
 دفع شود ریاضی از بهیضه کسی که شدتی و سهالیش به شدت از قی  
 و سهال دیگرگون حالش به درماش و برنج بال عرش و سهال  
 به از رخت این عارضه فارغ بالیش به علاج امر اص  
 جگر و رهم الکلی عینی آماس جگر علاتش در رموی است  
 دایمی و در دیگرانی و سرفه خشک و در صفر اوی تب  
 و زردی زبان و برآمدن صفر البقی و در لحنی نرمی آماس و سوز  
 محکی آن ریاضی آن را که جگر درم کند از خوشش به رک بن  
 رسد بفتح زحرا افزونش به در ماده اش خلط و گرا ماده است به سهال  
 طلب کن ز بدن بیرونش به عطش و مفترط یعنی که نشکر  
 از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا جگر باشد علامش است  
 که باب سرد مزاجه از موائی سبب در آید ریاضی از گرمی اگر  
 نمود تشویش عطش به از راه علاج آن قدم باز نمیش به از اخذ  
 غوره رعیت میکن به و از شراب اشربت انار میخوش صفت  
 شکرند کور قند سفید نیم من در یک من آب انار xx  
 میخوش جوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند  
 تا غلیظ شود و بست متفال انار میخوش اضافه نمایند و در سهال  
 دیگر و سبب صفت رب انار میخوش آب انار میخوش میکن

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صنف الکس سیدی  
 صغیفی جگر علاتش زردی روی و تنه بگز رنگ فی زنجی است  
 ریاضی صنف جگر آنکه بر دصیر از جانش به از نشتر زرب  
 سازکن در مانش به تریب غذا کن چو خوری شست بوزا به از زرب  
 و مویز و زحرب را من نشتر زرب و زرب زرب  
 چون نشتر انار و زرب انار که صفت بزرگ و عطش مفراطه کور شد  
 پزند ریاضی هر کس که شود دید صنف بگز به از صنف  
 جگر بچه بینی اثرش به فرمای که حوزد انار لیکن به ناریج که در  
 شبه رساند ضررش سودا القنه که مقصود است  
 استقا علاتش سفیدی رنگ مایل بزرودی و آماس  
 و پایی ملک و اثر شکم است ریاضی هر کس که رسو و فتنه  
 بینی اثرش به فرمای ریاضت لطیف سفرش به چون منش  
 این بود صنف جگر به باید که دهی مقویات جگرش به مقوی  
 جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت با عطریت با عطر  
 چون گاماسنی و دار سنی استسقا که معروف و مشهور است علاتش  
 در لحمی آماس جمیع اعضا و در زنی است که چون در شکم  
 صاحبش زنند او از مشکلی دید که بر آب بود و در طبلی آنکه  
 او از طبلی دید ریاضی استسقی اگر طبلی در نشتر  
 به ریوند و سنجین مناسب نشتر به در آن و گویند به نشتر سنجین  
 به و زسیوه با فراطیده را منش به صنف سنجین در

ورم التک مذکور شد باید دانست که شت بزوری  
 گرم و سرد را بلا خطه ورم و تشنگی مخروج دهند صفت شت  
 بزوری گرم بادیان رسمی با دیان رومی و تخم کزبر  
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ با دیان و کرسن یعنی پوستیخ  
 کرسن از سر یک و مثقال همه را در یکیا له آب حوشند تا نیمه کتر  
 آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام  
 آردند و بر صبح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده  
 میل کنند صفت شت بزوری سرد و تخم کاسنی  
 و تخم خیار و تخم باد رنگ و تخم خرپره چکانی نیم کوفته  
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ کاسنی دو مثقال قند سفید  
 صفت شت و مثقال بدستور بزوری گرم به پزند و بر صبح  
 یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده غلیظ نمایند  
 و اگر مخروج خواهند تخم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری  
 سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق  
 بادیا حل کرده خستیار نمایند و در علاج اشتقار باغی  
 سیرکس که بود علت اشتقایش به آبشیده و شیر تر و مالین  
 از روے دو اگر سیر کرده و ایم بیان شتران  
 کن جایش به سیرقان صفت عسری زرد  
 که پیش کثرت صفرا یا استساع استفراغ صفت رباعی  
 سیرکس سیرقان بود و صبر از جانش به اسهال و فی عرق سیر

دانش بهر روز پس از آب انار بن بده به سرنع و نخود و شنبلیله  
 حب را نش هم در علاج سیرقان بهر علت زردی  
 چه عوام و چه خواص به جویند باب کاسنی را به خلاص به دراز کند  
 خلاصی نبود حاصل آن به نوشتند سکنجبین و نیارنی خاص  
 به صفت سکنجبین و نیارنی زردی و بذر الود و سکنجبین  
 از سر یک شست در زم تخم کاسنی نیم کوشتن به درم پوست به کاسنی  
 و پوست به کبر و پوست به کس و پوست به کاسنی و پوست به کاسنی  
 سر که درم همه را به کوب و کشت در یک تن آب و شنبلیله  
 آب سر که گداشته بخوشند تا به نیمه آید صاف کنند و یک  
 سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید علاج امراض  
 سیر زورم الطحال عینی آماس سیر زورم علامت  
 وی انشت که حول دست بر موضع لبش فشارند در زردی  
 شود و با سیر آماس سیر زورم اگر تراشد عارض به سیر  
 نماز سیر به باشد قایض به با قرص کبر سکنجبین حوز که شود به  
 بر جان قویض ندرستی قایض به صفت قرص  
 کبر پوست به کبر به درم زردی و طول و درم فحاشی و  
 فضل سیاه از سر یک شستن درم به کوفته و چینه نسبی درم  
 سر که کهنه که چهار درم شستن در آن حل کرده باشد چینه نسبی  
 و قرصها کنند و صبح به شنبلیله از وی درده درم شستن  
 سکنجبین که صفتش در اشتقاق سیر زورم است و سبب اشتغال

معرق بادیان یاات بادیان جل کرده میل نمایند و غذای  
 سخودات قوتی به که کنند فضیله الطیال تبیینی بادسیر  
 علاوی است که چون بدست منقش را بفشرد در دم شود  
 ربابی چون بادسیر ز شد دلت را ضاعطه از بادسیر  
 بقدر قرا بد غایطه باید که خوری بشدت دیناری را به زان پیش  
 که قوت تو گردد و ساقط صفت شد و ساقط  
 در علاج در معده مذکور شد علاج امراض معبا  
 جمع معا است و معاروده و عدد معاشن است اول معاشن  
 عشری که در طولش بمقدار دوازده بخش صاحب است  
 متصل و فتر معده و اورا نیست نزد یک معده که نواگیند  
 منفع می شود غایطه از معده سوی او دوم معاشیم که اکثر اوقات  
 خالصیت و متصل است معاشنی عشری و سیوم معاشقان  
 که متصل است معاشیم چهارم معاش اعور که اعوجاجات  
 و کجیها دارد و نیست اورا جز فتر واحدی پنجم معاشیون که متصل است  
 معاش اعور و منفعتش تدریج دفع فضلافت ششم معاش تقیم  
 که از جانب فوق معاش اعور متصل است و از جانب تحت پذیرد  
 منفعتش منفعت معاشیون علاج امراض روده  
 مطلق است بهال خواه سبب صفر بود خواه جلطی دیگر ربابی  
 داری خود را سمال مداوا ملحوظه بسیار زیاد و هر خود را  
 محفوظه از غسل تاب سر و هم دوری خود باشد که شفت

بشود در صحت مخلوط است **اسهال صغری** یعنی بسیاری است  
 طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه با اسهال دفع شود  
 و تشنگی و سوزش اندرون است **اریا** یعنی اسهال تر که شد  
 از صفرا واقع به بجز زشیر از رنگ نباشد و دفع به اثر اغذیه  
 گر برنج لغت داده خوری به مفرج بر بزرگ باشد دفع به  
**صفت شیر از زرک** در بزرگ را بدستور با نار  
 گیرند و صفت آن در علاج عطش به شرب پیوست باید دانست  
 که اسهال و سوزی نیز می باشد و آن صفت هم شود بدو شربت  
 که دو سنطاریای کبکی گویند و علامتش است که اکثر در شب دفع شود  
 و مقدارش بسیار بود و سقوی که دو سنطاریا سقوی گویند علامتش  
 آن است که پیشتر دور و دفع شود و مقدارش اندکی بود و علاج  
 بکشت میان هر دو قسم مذکور این است که هر صلیح پنج مثقال  
 تخم سره لغت داده شیر کشند و به مثقال شش صندل سر  
 کرده و ابی که بکشتال انجبار نیکوخته با پنج مثقال حب الاس  
 جوشانده باشند و صاف کرده اضافه نموده و سوزند این  
 ناشسته لغت داده توکی تفکشی خشک لغت داده متق آب زرک با سحر  
 یا چکیده خمرات گاوی معج یعنی ریش روده علامتش غلظت  
 خون با جابت طبیعت و درد در حوائی نافست بر با سخی  
 ای قسه روده از دلت برده فراغ به روز شده از شرب  
 خون بر فراغ به تاثیرگی شب خرمین دور شود به از بشت

انجبار افروز چراغ به صفت بیشتر انجبار در علاج  
 نفث الدم مذکور شد هم در علاج حج ربانعه  
 در حشر روده ای زرد است زده لاف به تشخیص سحر  
 بگو سازش صاف به دانگ زرشب اس با شیب به شیب  
 که در منفعت شست خلاف به صفت بیشتر حب لاس  
 علاج فی الدم مذکور شد صفت بیشتر سبب  
 آب سبب شیرین صفت متقال قند سفید شنی متقال بچون  
 تا بقوام آید مخصوص یعنی در در روده و گرد ناف علاجش در کجی  
 قشر شکم و ارتفاع سحر فوج ریح است و در صفراوی تشنگی و شست  
 درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با عبات طبیعت  
 باشد ربانعه باشد چو تر از باد حمید ناف به بهر بود  
 بیشتر دینار کفان به در ماده بلغمیت یا خلط دیگر از داری  
 کارت بتوان داشت معاف به صفت بیشتر و سار  
 در نفثه الطحال حشر پیوست قو لیسج یعنی در روده  
 مقبض طبیعت بود علامتش زنی ریتی و دل شور و تشنگی و قی و درد  
 اندرون و مقبض طبیعت ربانعه قو لیسج ترانه حبت  
 از بهر شیان به باشد که بود نوره افانید کفایت به ظاهر شود  
 چو از سبب یا عبت ملی به مؤذرا ز سبب بتوان داشت معاف  
 به ذکر سبب که انواع قو لیسج را نافع است  
 سناکی پنج متقال اینون دیادیان و ششم کسر و شست و سبب

از سر یک به مثقال نفثه گل خطی از سر یک و مثقال مغز گاجره  
 نیکو فستق و مثقال آب چغندر نیم پالیده راه ریسیا له آنج شاد  
 تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سبز و مغز فلوک از سر یک و مثقال  
 بوره ارسنی یا کهنهفت درم و آب آن حل کرده صاف نموده در عن  
 بادام که صفتش در حقیقت الالف سحر بر یافت و مثقال اضنه  
 نماید و نیم گرم حقیقتشند و شور بای خروش بر خورند چون تو لیم  
 استیصال ما و همچون خیال شکر کنند صفت معجون  
 خیال شکر ترید بسفید چهل مثقال محو صمغ و از سر یک  
 بروغن بادام حریب کرده نمک می در تب سوس از سر یک و صفت  
 مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسی از سر یک پنج  
 مثقال همه را بگویند و بپزند و سبب مثقال نفثه که با پنج مثقال  
 محمود و شوی صلابه کرده باشند آمیزند بچهل مثقال روغن بادام  
 که صفتش در عمل مذکور است و بپزند و بصد مثقال مغز چغندر  
 شسته صند مثقال شکر سبز صاف کرده بقوام آرد و ده صد مثقال  
 عسل که اخیره نیم سازند و بپزند تا به هم شسته شود از پنج  
 مثقال تا به صفت مثقال غلوه کرده فرو برند حیاط که گرم  
 معده گویند علامتش نفور از طعام حریب و دشواری و حمیه  
 نان و خشکی قهجا و بیداری و آب رفتن و بان در خواب است  
 ر با سه از بهر علاج گرم معده چو سلف به قبیل بر  
 حبیل آرکبف تا ترید و قسط حشرش و ترس و شیخ



سکیوب بشیر گاد میخوز سفت که کیفیت او ویرند کور  
 قبیل و سبزنگ و شریخ و ترس از سیرک می حبس پیل و ترید  
 و قط و شیخ از سیرک نیم و همه را کوفته و چیت سیرک پیل و شیخ و  
 اینست سیرک گرم بیا شامند حبس لغزش که گد و دانه  
 علامتش خرد و می طبیعت و غیر انشت ربا ع  
 از صحر کد و دانه بدستور سلف خزا و سبزنگ مغز جوز آرکف  
 معجون کد و دانه خواب بپاشش و دانه کین او ویرند رازین و دانه  
 سنیت خلف که کیفیت شریک مذکور سیرک و دانه  
 مغز جوز و دانه مثقال خردا خسته بیرون شود و پنج مثقال دانه جعفر  
 یک مثقال شرب بدستوری که از استاد خود رخته اند علیه دیده  
 اصنافه می نماید و لغز عظیم می بندد همه را جدا جدا کوفته بهم آید  
 و در وقت خواب پیل کنند و دانه می شیشه و دانه  
 یعنی گرمی که شیشه بود بگویم سر که علامتش خاریدن سینه  
 و ظهور وی با جانب طبیعت است ربا عی در روده اگر پدید  
 گرم ضعیف خا و همه موضع مخصوص حرکت و چون  
 شاکستی ز صبر و شونیز را بد از گرم ضعیف جسم رخنه  
 ز حصیر و ق یعنی کناک رستین علامتش آن بود که بعد  
 از این طبیعت عارض شود ربا عی از گرمی اگر بود ز حصیر  
 و رب به و ترنج باشد لایت و باشد جوز سیر می توان انشت  
 شد و اگر حیثیت و طبیعت حاوی و رب می را بطریق

رزک گیرند و صفت آن در علاج سعال مذکور شد  
 صفت سرشفتا نفل سفید و بذر الیچ از زیر کبک شفتا  
 افیون و هشتال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فریون از  
 هر یک مثقال همه را بکوبند و به پیزند و به نیم من عسل بسته صبح  
 دانگی از وی غلوه کنند و فرو برند غذا بر سر نخ لقمه داده و زیر  
 لقمه داده کنند و حیر کا ذب یعنی کناک در دغنی طلا  
 وی است که بعد از تب طبیعت حادث گردد و در ریا  
 عارض شود و حیر بنوع صدوق و میدان که به نرد یک طبیعت  
 از حوزون معجون به فتح گردد و بر ماده مرصن طبیعت نایق  
 و صفت معجون به فتح حیر درم تریبست درم  
 رب سوس ده درم محموده چهار درم بادیات و اینون از زیر  
 سه درم همه را بکوبند و به پیزند و به مثقال عسل و شربت شیرین  
 بسته صبح پنج درم از آن غلوه کنند و فرو برند و بمقدار  
 آب گرم از صفت آن بیاشناسند خدا ما سن مقشر و اگر او اسفنا ناسخ  
 علاج اخره حقن نواسیر که دانه چمند بود بر سر سرفه  
 ریا ع در رنج نواسیر طبیعت حادث و به نیم خرپره هم نام  
 داند لایق و مضد صافن کند نماید بجزو نیز و مرزخ اگر آب رقیق  
 قاتق و علاج باوی نواسیر ریا عی در رنج  
 نواسیر صدوق و چون گوش کند قول طبیعت حادث و به  
 مخلوطه سبب متقل حیدان گردد و کز دیدن بخال و لبر خود

صفت حبث مقل پوست بلیله کالی و بلیله سیاه  
 از سر یک درم سکنج سته درم حنظل سفید و دو درم سرکه بوبند  
 و بهیچ سیرک کنند تا که پانزده درم مقل ارزق در آن حل کرده با  
 شسته حیثا کنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند غذا آب  
 مرزع جوان و ماسن مقشروا اگر او سفنانا نکند باید دهنست که  
 بهیچان که حبث مقل در لواء سیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است  
 و نافع تر از هر دو بر غم بیماری از مجربان خوردن فیتون  
 مابا بحین صفت اطریفل مقل مقل مقل مقل مقل مقل  
 آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتا و مثقال عمل کنند  
 به قوا هم دارند پوست بلیله کالی و پوست بلیله زرد و آنکه سفی  
 از سر یک هه مثقال کونتر و خنجه تدان بشیند و از یک مثقال  
 تا دو مثقال غلوه کرده فرو برند کیفیت خوردن فیتون  
 مابا و بحین پنج مثقال فیتون را در خرطیه کرده و برقتا و  
 مثقال مابا بحین گرم ساختن حیدان مالند که مزه خورا بنام  
 باز و بدین سبب مثقال خشک را در و حل کرده صاف دارند  
 و سه قاشق آب نو سخا را اضافه نموده نیم گرم بیاش منند  
 و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سکنج را بجوشانند و صاف  
 کرده اضافه آن نمایند و مابا بحین چنین گیرند که یک سه شیر بر  
 زرد ارزق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آمیزند و آب کشند  
 تا زردیش از شیر جدا شود صاف کنند و شش مثقال یعنی شش

سرسفره ربابی در معده اگر پدید شد ریخ شقاق و بیمار تر که  
 شد بصحت مشتاق و باید که ز قاضیات پیریز کند و چون سبب  
 بهی در زک و لیون و سباق و بیان مری که شقاق  
 معده را دفع کند ربابی هر که سرسفره کس اگر دوش و  
 کوبان شتر باید و نقل از زق و هر روز بموم زرد و مریم کردن  
 صحت پس از آن طلای دندان از حوض صفت شتر شتر مریم  
 مریم کور موم زرد و نیم سیر و عن کوبان شتر حل کنند  
 و شتر ناکم بیج در مریم نقل از زق و آن حل کرده باشند و صحت  
 صلا کین شد تا مریم شود و مریم المعده یعنی کما سرسفره  
 علامتش در رموی در دو کرا سنی و صفراوی طبعی و شکر  
 زدن ربابی معده جو ورم کند سبب کن تحقیق و رنگ  
 زن چو زخون بود که این است طریق و زخون سبب جو و زخون  
 باشد و تقصیر کن بقول یاران شفتین و صفت هلی که  
 اسهال صفا کند سناکی سته شقال مریم می ده  
 شقال سپستان سی که دنف و گل مریخ و تخم کاسنی نگوته  
 از سر یک و شقال سمرادر یک کاسه آب جو نشانند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بست شقال شخت و آب آن حل کرده صاف  
 نموده نیم گرم یا شانند علاج امراض کرده و مثانه  
 حصاة یعنی سنگ کرده علامتش ظهور ربابی و زرد  
 و پیریز یا سبز در بول است ربابی چون سنگ در

کرده گرد و مدرک \* از درد زنده کرده چنانکه تیرک \* باید که بنا  
 حوز و صاحب او به خاکستر جویاک در آب حبک \* در کج  
 الکلیه یعنی با کرده علامتش اشتغال درد از مونی بو صغنی است  
 و عدم گرافنی راجعی در گرده کس جو باد گرد و مدرک \* نافع باین  
 کما داسوس و ملک \* هر روز بنشیند حوز و ماء اصول \* چهار در  
 مرصن چو افتد زیرک \* صفت ماء الاصول در  
 علاج فاج مذکور شد صفت الکلیه یعنی صغنی  
 کرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگی ششبه آن  
 که در گوشت تازه شسته باشد \* با \* چون کرده شود  
 صغنی بکشت و دزنک \* از بصر و افلونیاز بکنک \* کز شستی  
 اگر قضیب چون موم بود \* از قوه گرفته سخت گردد چون سنگ  
 \* مراد بطنیافارسیست و طریق ترتیب آن است که فلفل و نذر البجم  
 از سر یکیت درم فنون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقره  
 و فرنیون از سر یکیت و درم خدیوید یک درم زرناد و درم  
 عقرقونی از سر یکیت نیم درم مشک و مرادید ناسفته از سر یکیت اشتغال  
 همه را بکنند و به پیزند و به نیم من عمل شسته هر صبح در گی  
 لذوی غلوه کنند و در بزرگ غذا زرده مرغ نیم برشت بصنع  
 سوده جویند و درم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد کمر  
 تیز و درد و پیری رگها در نرمی نبض است و در صفر او بی تپ  
 تیر و زائاد و سیخوایی و زردی و قهوه و در بعضی کرائی و قیلت

در دود و سوداوی رقت ثلث لول ز یا عی چون گرده در مکنند  
 نباشی غناک به کارت چو بود بوبهم زایل ادراک به گزاده خون  
 بود و گر خلط و گرده از وی تن خویش بایدت کردن پاک به به  
 و شسته الکلیه یعنی ریش کرده علائش خرنج زخم خون  
 و ظهور فتور کجی در بول است ز یا عی ای آنکه ز ریش کرد  
 باشی دل تنگ به در بول تو قشتر با بود کجی زنگ به تا خنگ  
 ثلث کند بصحت تنگ به یکسندده رشته اگر از جگ به  
 و روم المشانه یعنی آماس مثانه خلاش و جمیع قشام شوار  
 آمدن بول است و در دمودی تن ای و در وعانه و در صفراوی  
 تب تیز و بزیان و در روز باره و جی که گونی سوزن میزند ز یا عی  
 از ورم مثانه در عین بول به بر عارضه تو عین بول آمده دل  
 به گر سیت بغیر خون و صفرا بسش به اخراج مواد کن لفضه حال  
 حصاة المشانه یعنی سنگ مثانه علائش ظهور رگهای سفید  
 یا خاکستری زنگ در بول است ز یا عی از سنگ مثانه است  
 چو بد کرد و حال به هر دم المکنند بجان هتقال به از عراج  
 این مرض از نزد حکیم به نبود حجر الیه و راشه مثال طلق  
 اختصار کردن حجر الیه و است که تخم حنظل  
 و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال در پانزده سیه چوبند  
 مانزد کت پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید  
 و یک مثقال شکر لؤلؤ در آن حل کرده بچرم حجر الیه و کت

ايضا نه نمايد و نيم گرم بياشامند و غذا نخورند و رتبه الما  
 يعني ريشه نشانه علائقش خروج رحم و خون و ظهور چيستاي  
 كه مشايه سوس نبود و سوزاك و بد بوي بول است رباست  
 از ريشه نشانه ات چوگر دوجمل و دروي كه علاج آن نمايد  
 مشكل و چون پاك شود نشانه از مده مده و در شتر ريواج سفو  
 مزل و معني مزلنج رتبه الما نه تخمير يا فت صفت  
 شتر ريواج اب ريواج يك من قند سفيد نيم من  
 بجوشند تا لقوام آيد يا نيم من قند سفيد و نيم من اب جوشند  
 تا غليظ شود شتر ريواج ايضا نه نمايد و در اب ريواج را بسوز  
 ربي گيرند و صفت آن در علاج زهير مذکور شد صفت  
 سفوف مزل منخر تخم خرب و منخر تخم باد رنگ مونس  
 تخم خربزه از سريك پيچد رم گل ارمني و گل مختوم و گيره و نشانه  
 و شكم الو و تخم خرفه و طباشير از سريك مي ريويذ چيني كيرد  
 و نيم سركه بگويند و بنيزند و صبح و دو مثقال از وي مده  
 مثقال شتر ريواج آميزند و سيل كنند رتبه الما نه  
 يعني باد نشانه علائقش در دو عمر بول و عدم گراني است ربا  
 چون در مده نشانه شد ز نفخت حاصل و بگيرد مشوا از طريق حكمت  
 غافل و با ما الاصول روغن بيد بخير و در كشت كه خدا  
 شفاي من اجل و صفت ما الاصول در علاج رتبه الما  
 گذشت صفت روغن بيد بخير منخر تخم بيد بخير

گرفته در آب جوشانند تا روغن بخور را باز دهد و لقا شش اندک اندک  
 از روی آب بردارند جرب است نه یعنی که مثانه علامت شش خارید  
 مثانه و بدبوی بول است ریاحی ای از جرب مثانه گردیده بول  
 باید سخن مرا بجان کرد بول نه میخور پس الا تان و مادام که شود  
 مامول تو از علاج مقرون محصول نه بن الا تان شیر خور  
 خلع المثانه یعنی از جایی رفتن مثانه علامت شش عروق است  
 بعد از وقوع سقطه و ضربه بر پشت ریاحی باید چو مثانه از خلع  
 خلل چند یک مجرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خرد  
 و بد واقع شود از زره و او به محل کیفیت میل کردن  
 خاکستر مذکور است که سر صبح بکدرم از روی صلابه کرد  
 بنی درم آب نیم گرم ریختند فقط بول یعنی چکین  
 بول چون از سردی مثانه باشد علامت شش یاض بود و متضرر است  
 از چغیرهای سرد است دفع یافتن از چغیری گرم است ریاحی  
 ای کشته گرفتار بقطیر بول میزداند لیه این مرض دلت اندر  
 بول میخورنی علاج اطریفل را در شام و صبح باید  
 این قول مراد با طریفل کبیر است و ساختن او نیست  
 که پوست بلبله کالبی و بلبله سمیه و پوست بلبله و آمله و فلفل و  
 دراز فلفل از هر یک سنی درم نیم و فوزیدان و نر باز و شیط  
 مندی و شقاق مصری و لودری زرد و سرج و بهمن سرج  
 و سفید و لسان العصفایر و تخم خنکاش از هر یک درم سه



کوفته و پیخته سرغن بادام که صفتش در قونج گذشت چرب کند و دست  
 چندان غسل بکند گرفته بشوید شربتی که مثقال تاد و مثقال عسلو که کرد  
 و در بند و غذا که بکشد مذموم در علاج قططیر البول  
 رباب ع ای گشته بگرفتار قططیر البول و زانده این صفت  
 دلت اندر بول و هر روز ناشتا ز سر و بطوس و میخورد و می یاد  
 سدا این قول و صفت مشر و و بطوس مرکه  
 و شلم آلو و تخمیزه از سر که درم کند و یا زرد و شلم تازه و حاشیه  
 از سر که درم مقل ازرق صفت درم شش که معشیش درم الطحال  
 مذکور شد بخ درم مصطلی و صمغ عربی و فونین و افاقیا از سر که  
 چهار درم پنج سده درم دریا نروده سیر شرب که نیمه حل کرده و دو درم بپزند  
 بنویسند بر گزانه ده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دانه چینی از سر که  
 ده درم تنبل و خر دل سفید و عود بلبلان و اسطوخودوس و او خمر  
 و قسطور و سجدان و تخم کرشم رومی و دانه فلفل و جند بیدستر  
 و مسیه و ساوج از سر که شست درم سلینج و فلفل سفید و غیره سفید  
 و شلم زردک و شتی و سیربری و اکلیل الملک و خطیان از سر که  
 صفت درم سداب و دو درم سنبل رومی و تخم کرشم کوهی و کرور بر خر  
 و بادیان و گل شرج و پودنه و شتی از سر که پنج درم نیمه آن در  
 آبله و قاپا که با بهر جو زو و اسامون و نه یک سده درم سونا یا پنج جو  
 و سیرة شفقور یا حضیه الشاه از سر که درم کوفته و پیخته همه را بهم  
 خلط کنند و یک من عسل از شربت به صمد و یک درم ابوی و فلفل

کنند و فرمودند **عسل بول** یعنی دشوار آمدن بول چون از  
 سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و جستن نهضت سفیدی  
 بول است **ربا سحر** هر کس که از عسل بول گردد و ذلیل و سحر  
 مزاج سرد باید چو ذلیل و تشنگی آید از راه علاج به نگروره امین  
 کنی در اخیل و اگر گورده ار سنی نشود و نمک یا پوری را صورت  
 حسته سنج ترا نشیده در اخیل یعنی سوزا رخ ذکر گردد از ناید و دانگ  
 حلیت را که انچه گویند و نیمه پیا له نیز خر حل کرده نیم گرم غنیمت  
 و تانبات و رات نیم گرم نشیند تا آب نیم گرم زمان زمان بزرگوار  
 قضیب و خستین ریزند و غذا آب مزاج جوان یا آب نخود نیم گشته  
 و شیر و مغز گاو که کنند و سرگاه بول تقاضا کنند بر پای خیزند  
 تا بخداد آید **حشیر البول** یعنی سوزاک لبی خواه سبب کثرت  
 صفرا بود خواه غیر آن **ربا سحر** آنرا که رسد ز رنج سوزاک  
 الم به بنید المی از سبب آن هر دم به باید که حوزد شیر خورند و قند  
 و پیر روز رقرص کاکج بکند و درم **صفت قرص کاکج**  
 مغز خیار و مغز تخم باد رنگ و مغز بادام مستر و رب سوس  
 و نشاسته و صغ عربی و کیره و خون سیاه نشان و کندر و رمای  
 و حب کاکج که عدد سکه در برده گویند از سر کین درم فیهون بکند  
 هر را که بکند و پیرنه و باب دیان **شیره قرصا** کنند و در روز  
 دو درم در نیم پیا له شیر خورند که به شغال قند سفید شیرین گردد  
 باشد حل گردد و عسل فرازند و غذا مانع تقشیر و اگر آتش تیز

بیشتر خشنی است خوردن سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن  
بول چون از سر و نشان باشد علامتش عدم تشنگی و خوردن جوار  
بی سوزش است رباعی چون در سلسل بول کند رود درم  
از سعد سیراب بر آفرودن نه کم نه شای بقصد سوده است میل کنی  
آسوده نشوی رسی بصحبت از غم بی البول فی الفراش  
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون بی تعضله نشانده وسطه  
نخله رطوبت بود علامتش سردی ز بارونی زنگی قاروره رباعی  
در خواب کنی چو بول آن به کدام پیر سیر کنی ز کثرت میل طعام  
و ز بهر دوا خوری از بر شفا و انگی دم صبح و دنگی  
و یگز و ریشام صفت بر شفا در علاج زاجر گدشت  
خر یا بطلسین که عبارتست از عطش مفراط و آب خوکون  
دایمی و خروجهش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد و رباعی  
اسی بوده بی علاج مرصن دایم گراهه بعلم حکمت عالم  
و زمانی که صاحب یا بطلس را با قلیه کرد و دندرب حصرم  
صفت رب حصرم عوزه ترش و شیرین رافقوه  
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی اند  
خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش نایل  
بودن وی بر مت است رباعی باشد چو ضعف حرکت  
بول الدم ضعف توازان زماویه گردد و مردم گشت زنگ  
آب حزنغله خوری فوت شودت فرون مرصن گردد و کم

صفت بیشتر رزک قند سفید نیم من در نیم من آب خوشن  
 تا بقوام آید نسبت درم آب رزک که صفتش در علاج اسهال  
 گذشت اضافه نمایند یا آب رزک تازه یک من قند نیم من بخوشند  
 تا غلیظ شود یا رزک خشک چهار شیر نیم من آب خوشن یا نیم  
 آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بخوشانند تا بقوام  
 آید علاج امراض که خاصیت برودان ضعف الباطنی  
 نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علاج  
 دشواری خروج منیت ریاضی با ششی چوز صفت باه  
 دخته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت تمام + هرگاه که  
 خاطرات کشد سومی طعام + مغز عصفور حوز و بیض جسمام +  
 عصفور کج شکست + و حمام آنگو بر کثرة الاحست لایم  
 یعنی بسیاری انزال در خواب بولد این مرض از انسداد  
 معنی است ریاضی در کثرت اجتام خواهی چو طعام  
 باز یزد بخبیل حوز فرج حمام + از یا حبس ریل سکین مدهوم +  
 وز باد و رطب محترز باش مدام + فرج حمام کو تر بچیر است و یل  
 حار را مثال بخبیل و بارد و رطب نظائر زلفه ابغنه که آنرا  
 علمش شیخ گویند علائمش حک و رت یا فتن از حجاج داد  
 است ریاضی اسی علت ابغنه از خضالت معلوم +  
 محمود بود علاج امراض موم + گر گوی نه بار صحبت بدیند + حوز  
 شود صحبت و علت موم + صحبت حوض

صبر سقوطی بکیرم شرب و حشیل و سنیون از سر یک نیم درم  
 شحم خنظل و نمک بندی و قتل از زرق و کیره از سر یک نیم درم  
 سهراب بکوبند و به پزند و بنهند در غار بقون بمویستیر کند رانیده اضافه  
 نموده بابت نیم کوشن خنظل و حشیل ساخته و حشیل یا خیره  
 که مشابه آن بود غلط اندازند و بنهند و غذا آب بخورد و بکوفته و مرغ  
 جوان و ماس منقش و اسفند بخزند غذا لطیفه یعنی علقی که چون  
 صاحبش مجامعت کند غذا لطیفش بوقت انزال دفع شود و حد  
 این علت از سستی عضلات معقد بواسطه کثرت لذت است  
 ریاضی بر کس که از غذا لطیفه گردد مضموم به بر لوح بیان  
 کنم علامتش مضموم به کسور کنی چوز و این بهر شیای به مرفوع  
 شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال ماز و لطیفه  
 فشیای این است مازوی سیر که سوراخ نداشته باشد  
 بقدر حاجت بچزند و بکوبند و به پزند و بنهند حشیل لاس که صفتش  
 در علاج تنی گذشت خنظل و شش ساخته صبح و شب بمزاند  
 غذا اس سمان خورند قفوت که بیا و قفوت مشهور است  
 ریاضی بر صاحب قفوت نبرد عقل است حرام به عجل  
 مرضیات حتی احکام به تا علت مذکور زیادت نشود به باید  
 بنفاده بپوش و قفوت قیام به مرغی چیر اگر گویند که شکم را بجز  
 و رطوبت نرم گردد چون آب گرم و درم الحاضیه یعنی لاس  
 حاضیه علامتش درد موی سیخ آماس است او در صفراوی زردی

این را با سه در خصیه ز صفرا پو عیان گشت و در سه  
 باید که خوزی منضج انی مسهل هم بسیار می خورن اگر بود موجب  
 فضا و طلب کن که کند خونت کم صیف منضج و مسهل  
 صفرا در صداع صفراوی گشت و حرایق ضریب  
 یعنی ریش ذکر را با عی از قرصه کسی که نزد کردید الم و گز زانک و  
 پاک از ضافات ورم و فرما که کند زمرنگ و سر که و موم و از روغن  
 گل سبب مان مرهم صفت تشریف هم مذکور موم  
 کا خوزی ده ورم و ریشی درم روغن گل و پنجدرم سکه حل کنند  
 و حب الیمان مقولیمی دانه انار بریان کرده و مرنگ یعنی مودار  
 از مرنگ صفت ورم کوفته و چغته اضافه نمایند و صلا کنند تا نرم  
 شود و مخططات و کریمی چیزهای که ذکر را بزرگ گردانند  
 را با عی چون زفت هنی بزرگ از بهر عظم و گرد و طشت بید  
 بی رنج و الم و زفت میسر نشود بهر طلا و میجوی علی رافضین  
 با هم و طریق طلا کردن زفت بزرگ را فست که  
 بقدر حاجت بگیرند و بخار و گرم کرده بر روی کرباس یا سب  
 تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس  
 بعنف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو لوفت طلا  
 کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد و طریق طلا کردن غلط  
 که ز لوف و مشکوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ دارد  
 است که در میان گل می باشد آن گرم را ناپاک گویند و در



باید با سه استنش کرد و شور جسم یعنی پیش آمدن رزق  
 دان علامت وی است که در وی حکیم و مدبّر و مقتدر و دور  
 نسبت و تهبگاه عارض شود و اعضا را زید و گیرد و با سه  
 سوزن که تنوری جرش گشت عیان باشد چو طوبی جسم  
 باعث آن از بلزله است بروزی دوسته باره نمیکند  
 قبل از غالیه غالیه دان صفت غالیه در علل  
 خفیان گذشت رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از اثر  
 شکم و سبکی حصین و غیر آن چون از با غلیظ بود علامتش  
 نفثه درن و مالیدن است ز با سه از با غلیظ اگر رجا  
 گشت عیان بود نوسید سببش نشناختن سرنهال بود  
 و دیگر در کشتی ماصول بینی ز واره مرصن ز پایان  
 صفت ماصول در علاج سبب المثنی مذکور شد  
 احتشام رحم که چون صرع بهر حید وقت عارض شود  
 و از وی بخود وی دست دهد چون از حصین شنی باشد علامتش  
 راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت  
 و فرق میان این علت و صرع است که در وقت عقل لکی زایر  
 نشود و کف بدیان نیاید ز با سه زن را چو شد از  
 منی و زردان رنجی که ز خود برود بهر خپان بود از زنی  
 جماع در بیکه و گاه مردی با بد قوی و پر زور و جوان  
 لفحه الرحم یعنی با زردان علامتش در زیر نا



و متضرر شدن از چیزهای مایه و انجیر چون با قلا و هوس و لوبیات  
 و دفع یافتن از چیزهای مایه و شکن چون با دیان و مینون است  
 ریاضی از باد رحم و مضطر گردوزن و زان که گرد  
 نسیرن خمین و باید که شکلی غنچه تربت کند و پیرزی که بود  
 با دیان با شکن صفت پیرزی که با رحم رافع  
 کند اینون و تخم کرمش شبست و سداب و صغیر بالستویه و حنجره  
 لبیل شتر پیرزها کنند و یکبار بر داند حکم از رحم  
 یعنی خاریدن زردان چون از صغیرا باشد علامتش گرمی  
 رحم با سایر علامات غلبه صغیرا است ریاضی هر که که بسیار  
 صغیرا در تن و خار در رحم زن بنگر و زن و نگاه بقدر  
 قورستن سهل و و تا باز زرد و شصیت زرخن و بواسیر  
 الرحم که دانه چند بود بر کناره زردان ریاضی  
 گرد و چو نواسه رحم عارض زن و در دم فی فصد او طلب کن  
 رگ زن و آنچه زنی دهن دمان رحمش و میکش ز لبوب  
 خورخ و شمش و غن و دهن شخ و ال بی نقطه یا بدن و  
 است و لبوب حج لبینی مغر و خورخ شفتا و و شمش  
 و شفق الرحم یعنی شق شدن زردان علامتش درد  
 دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مباحثه ریاضی  
 زن را بر رحم شفاق گرد و چو عیان و بنید المی که در نیا بد بیان  
 و سود و ش دار و پس از را و و اما لیکن نزد زرقا بعضی چیز زبان

صفت ملین که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه  
 و تخم خملی تخم جباری از سر یک در هم پیستان سی عدد  
 سهر را در یک سیاه آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و به مقدار  
 سر تخمین سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشانند و غذا اگر افسانان  
 یا پیله یا کیمیا کنند و شقاق رحم را تخم یعنی ریش زبدان  
 درد و خروج ریم و زرد آب است ریایخی از ریش رحم زرد  
 که آید بخیان به زان پیش که آنش رود تاب و توان  
 چون پاک شد از پیش فرزند سازد از کند و گلزار و قشور را  
 معنی مده در علاج قرحة المثانة به تخم هر سست صفت سست  
 فرزند که کور کند در یابی و شقاق گلزار و قشور را همان از  
 هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بخیه باب شسته فرزند سازد  
 و در میان بشم پیچیده در فرج دهند و رحم را تخم یعنی آماس  
 زبدان علایش در تخم بیض تمام عسل لول است و در دوی  
 است و شکر قاروره و در صفراوی است تیزوست و در  
 بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکم است آن ریایخی آماس  
 رحم اگر زن خون گشت عیان به قصد صافان همان زمان نافع  
 دان به و آن بخند که خلط دیگر اندیش نافع باشد اگر دوی  
 و نافع آن به صافن رگ کله است از جانب اندردن  
 ذکر واری که چون بعد طهر زن بر واری و اوارا  
 فرزند شود در ریایخی که آنفوخ به طهر بر واری

و نگاه رسد بمرور و جیسین چون در تن زن بمرور نماید  
 آب بنویسد عجیبی که زن شود البستن و انضحه یک بنفره و دستخ  
 پیرمایست و طلق برداشتن آن است که در سایه بگذرانند تا خشک شود  
 پس بگویند و به پزند و غسل شسته و زوجه بکنند و بعد از آنکه از جگر  
 پاک شده باشد بردارند اشارت بداروئی که چون  
 زن بخورد او را سرگز فروزند نشو و زبانه در مرغ  
 قبول حمل نکند زن و نشو که کوتر است از در عدل و سر  
 زن که بروش نیل شهیدش بدینند و سرگز نشو و زبانه بچکان البستن  
 و روشت بفتح را می نقطه سرگین است بیان او ویه که فرج  
 را تنگ و خوشنوی کند رباعی اگر سوده بذر و در و بر دار و ز  
 چون عینچه شود ز بر که اش تنگ دهن و در سنبل سوده را در و ز  
 دهند و خوشبوی شود و چنانکه شک ختن و طلق مع شحال  
 او ویه مذکور است بذر او را در که معینش در علاج نشو و زبانه مذکور است  
 سه در م سنبل و در ورم بگویند و به پزند و بخت میانین را بکباب  
 یا آب تر کرده بدان آوده سازند و در فرج دهند و بخت را بکباب  
 داده برون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر و  
 دختر است یا پسر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب  
 و را واده که زن بود و بختین و فرزند گرسن نرسیده باشد اول  
 و ظاهر گردد عظم به ندی این و حسنی ندی است بخت چنانچه  
 و در علاج کثرت اظط بحیر و بخت اشارت بتدبیر

حامله رباعی اگر گوسن کنی سخن بوجه حسن و گویم به تو بزرگ  
 آفتبش باید که بوقت حمل پسر کند از رنگ زردین و داری سبیل  
 خورون و بیان بدین زن که دشوار زاید رباعی گیرد  
 که چو بدست زن آفتبش سنگی که سنجاصیت رباید است  
 و نیز دیکه فتنه حمل اگر باشد رود و فرزندی بدیدن زین  
 و علاج امراض که در شیت و سرن و دست و پای  
 حادث شود صلیب صاحبش را علقه خوانند چون از رطوبت  
 کشیده بود علائمش گران و عصبانیت و موضع علت است  
 رباعی ای از حد به قدر تو خم همچو کمان و بدست تو قبضه از در  
 گشت عیان و بیکن نصب از زیره هر فرد طلایه تاثیر داری  
 اندیشه زن و نصب از زیره بی است باریک شبیه بگوخ  
 و کیفیت طلا کردن وی است که بچند و پسرند و سبیل  
 شسته نیم گرم طلا کنند و حج الطهر عینی در دست چو  
 از ملغم باشد علائمش سردی طمس و انتقال بیکر است و چون  
 از بار گران برداشتن بود نقد مسموم رباعی از ملغم اگر شده  
 و حج الطهر عیان و باید که دوی غنیل را سبیل آن باشد  
 چو زبردش باریک گران و مالیدن روغن گلش نافع است و صفت  
 روغن گل در علاج قرحه الاذن گذشت و حج الطهر  
 یعنی در زنده با علائمش در دوی و صفراوی و سردی و زردی  
 در دست و در عینی و در سوداوی سفیدی و شیان ای با

چون در دماغ فصل تو بار شد از خون + خون کن بطریق فضا در تن  
 بیرون + در خلط دیگر باعث این عارضه شد + مجوی ز تهفتیم  
 غار لقون + طریق خستیار کردن غار لقون در  
 ورح انفعال استوی خواهد بود و خواه مرکب است سنای خلط  
 پنج مثقال گل نیلوفر دمای گل سرنج و سیرسپا و شان بادیان  
 و تخم کاسنی یکونته از سر یک و مثقال صوفجان نیم کوفته یک  
 مثقال و نیم سبستان سی عدد الو بخارا پنج عدد و سمره کوفته  
 و پخته در یک کاسه آب جوش نهند تا نیمه کمتر آید صاف کنند و شانزد  
 مثقال خشکیت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار لقون  
 سفید بونیه پز گز را نیده اضافه نمایند گرم بپاشانند و خدا را  
 بخوانند و نمکونه و مزج جوان و ماسن بکشد و کشیز تر کنند  
 طریق خستیار کردن غار لقون و دیگر غار لقون سفید  
 بونیه پز گز را نیده یک مثقال است و بنفشه شسته غولیا کنند  
 و در نیشتر مذکور عطا نده سمح فرو برند و چون نزد یک دست  
 بگذرد در صفراوی سنگها خاصه پوست بلبله زرد چیدرم تخم  
 کاسنی یکونته و بنفشه گل نیلوفر زرد گل خطمی و سورجان  
 نیم کوفته از سر یک مثقال بترند و الو بخارا از سر یک ده  
 مثقال ممبر را در سی سیرا جوشانند تا یک هفت سیرا صاف کنند  
 و در سی و پنج خشکیت در آن حل کرده و صاف نموده دیگر مپاشانند  
 و در نیشتر مذکور عطا نده سمح فرو برند و چون نزد یک دست

غلبه سوربخان بکوفته از سر یکد و درم همه را بچوبشند  
 و صاف کنند و در مثقال کافور عسل در آن جل کرده نیم گرم بخت  
 کنند و در سودا و نسی سناکی خاصه بلبله سیاه بکوفته و پوست  
 بلبله کبابی و فتمون و رسته لبته از سر یکد بخیل برهم میزدانه و اندر  
 کرده ده درم مطبوخ و دس و بر سیاوشان و بادرنجبویه و شاهرخ  
 و سوربخان بکوفته از سر یکد درم آنو بخار و عناب و شنبان  
 پانزده عدد و همه را بچوبشند و صاف کنند و مغز فلوس در آن عسل کرده  
 و صاف نموده و درم روغن بادام صافه نمایند و نیم گرم حشیر  
 کنند صفت **سپتیم** بنفشه و در علاج ذات الریه مذکور شد  
**وجع الورک** معنی درد سرون چون از خون باشد علامتش  
 گرمی موضع درد و سینه چپم و روی با سایر علامات غلبه خون  
 است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون و گردید  
 خون بود از حد افزون و از راه در ادای او تصحیح باید کردنی  
 چو غصه صافش را بنون یعنی صفت در علاج درم الحسم  
 به سحر هر پوست هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد  
 علامتش سردی و طس و گرازی سرون و زیاده شدن درد و زرد  
 و کمرین در روز با سایر علامات غلبه سست رباعی  
 ای گشته عیان ز بلغمت در سرون و حالت شده  
 از درد سرون دیگرگون و نافع بود از هر تو اطر لفل خورد  
 هر گاه که دمی حقویت از غار بقون و صفت اطر لفل

سخن و در خیالات گذشته کیفیت تقویت غبار لقون این است  
 که ده مشتقال از آن بهشتقال غار لقون بونی پیر گذرانیده غلوه  
 کرده و بر دوزخ انداخته اند عرق الشایینی در دره  
 که آنرا زنگ کجی خوانند و خون نیز گویند ریاضی از عرق نسیا  
 کسی که گردید زبون و تا و میسبش المی و دافزون و غلطی  
 سبب شده است این عارضه را باید که گنی از بدن او بیرون  
 و فقرس که در وی بود و در سببها انگشت یا حد  
 این علت بیشتر از ماده عاده رفیق است ریاضی بسیار  
 بعلل ج فقرست را نمون و باشد که ازین در طه بری راه برود  
 و فی مبین درگ میرن و سهل میخور و گزاده سفر او بود و بلغم  
 خون و از افعیل یعنی بیماری که ساق پای را چون پای پیل  
 گردانند علامتش در معنی عدم جراحت و در سوداوی جراحت  
 ریاضی ای گشته زو افعیل جانت مخردن و بر دم غلط  
 یا تو گردیده فزون و زان پس ری لفضله از کثرت خون  
 میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون و و والی یعنی علتی که رگهای  
 ساق پای قوی گردد و بر وی گره گره ظاهر شود چون از خون سودا  
 باشد علامتش سرخی رنگ پای بسیاری و چون از بلغم بود مایل  
 به سحر و سفیدی ریاضی گردد و چودل تو از دانی مخزون و  
 زان پس که ری لفضله از کثرت خون و گاهی بقی و گه بطول  
 اسهال و میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون و بعلل ج

تپهای دمی یوم و سولونخوس یعنی تپ بگرفته و تپی  
 که از غلیان خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردیده  
 و قوحت بعد از غم مقرر است و علامت سولونخوس تپ دمی در  
 چشم دردی و عدم بوی بول است ریاضی از غم تپ قویست  
 چو گردید تپ در پیشانی طلبی مناسب از زهار خیزن  
 زان دم که بدید گردونخوس در گزن که علاجی نبود بهتر ازین  
 حتمی طلبی یعنی تپی که از عفونت خون بود علامتش تپ ای می و  
 سرخی رنگ زردی و گرانی اعضا و بدبوی بوست ریاضی  
 ای از تپ طلبی و گشته غلین به آثار دم از رخ و جبین نشین  
 به باید زدن رگ و ملین خوردن به تار و سیوم که رسم عادت  
 شده این صفت ملین که در مرضهای دمی مفید است  
 و در علاج ورم الشفته مذکور شد غم یعنی تپ صفی و  
 خواه لازم باشد خواه دایره علامتش تشنگی مفراط و در دست خواجه  
 و زردی قاروره است ریاضی از غم تپه ات چو گردید  
 غمین به می نوش سکنجبین و نفقش می بین به در اول اگر طبعیت  
 متض بود به از حقنه مناسب تا بملین به صفت سکنجبین  
 علاج ورم الطحال گدشت صفت نه که در شدای  
 غم است به نقشه گل خطمی و غبازی و ساق پلوز و  
 غلب از سر که در مثقال غنا و سبتان از سر که عدد و غز  
 گاجره بیکونده درم آونجا و قرا و دت به مثقال همه



و در یک یا لایب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بست مثقال بخورند  
 معده را قوت مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده دقیقه  
 روغن گاو ضافه نمایند و نیم گرم حقه نمایند و غذا مانده بقیه و کدو  
 و اگر از گشنیز تر باب بخرند و روزی خورند و روزی ششم یا دهم و از نیم  
 یا شش از دهم تب بپزند و صفت بپزند در غب زردی  
 بسیار از مجربان نافع ترین مسلمات است بخرند و می شود مثقال  
 بنفشه دو مثقال عنایت عدد و شش آب گذشته صحر صاف  
 کنند و بست مثقال خنثیه و ده مثقال ستر فلوس در آب  
 آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش  
 در قطعه قبول دانسته صنم ساخته میل کنند و اگر غب  
 غیر خاص باشد علاتش است که لوبش از دوازده عت  
 تجاوز نکند پنج مثقال سنابلی را بجوشانند و صاف کرده ضافه  
 نمایند و غذا آب بخوریم گوشت و مرغ جوان و ماسن بیشتر  
 و گشنیز تر بی قوت خورند و همی بلغمی بی که از بلغم باشد خوا  
 لازم و لثه یعنی دای بود خواه نایبه و مواظبه یعنی سر روزه  
 علاتش نرمی بدن و بی رنگی قاروره است و اگر آن اخضا و قلت  
 تشنگی و کثرت خواب است رباعی اسی از تب بلغمی و گشته  
 خرن میگردید عنت بچان بخورید و قریب نافع بود و بخیار  
 بسیاری به گرسیل کنی بیشتر فستین به صفت  
 بیشتر فستین فستین چهار درم تخم کوشن سه درم

نیکو نیست و در دم همه را در یک سبب است که آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و بنفشه و مثقال کنند سفید صاف کرده آینه اند و بچوبش نهند تا بقوام آید  
 و ازین رشت بر صبحا پنج مثقال و از رشت سیبچین که صفقتش  
 در غنچه که رشت پنج مثقال و در غنچه قاشق آب حل کرده بر  
 نمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته و ماسن نقش و زنجبیل و فلفل و سفناخ  
 کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نصف  
 ماده سهل بناسن صفت سهل که صمی یعنی را نافع بود  
 سکنه خاصه پنج مثقال سفناخ نیم کوفته و تخم کاسنی نیکو نیست  
 و پیر سیاه شان و بادیان و تخم کرکش از سر یک و و مثقال بزرگ  
 سه مثقال سپیان بنی عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند  
 تا نیکو تر آید صاف کنند و زنجبیل و شکر سرخ و متفرقش  
 از سر یک مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده  
 نیم مثقال غار یقون بونیه بزرگد رانده و یک مثقال روغن بادام  
 که صفقتش در غنچه که گوشه ضم ساخته نیم گرم بسیار است  
 حمی سوداوی یعنی پی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی  
 دای خواه و اسیر که دو روز بگذرد و روز سیوم گیرد خواه  
 غیر آن از پی حسن که سه روزه بگذرد و روز چهارم گیرد و پی  
 که چهار روز بگذرد و روز پنجم گیرد و از پی سبع که پنج روز بگذرد و روز  
 ششم گیرد و همه مجری علاقتش محکم نبین و تیسر که بول و اگر  
 اعضا و فکرها سست است را با حمی سوداوی اگر خوب است

گاوزبان بود و ز قند و گل بنفشه شربت جویشان به سرور ریخت  
 قاشق ازان اندراب به حل میکن و می نوشن به تخم ریحان به  
 صفت شربت مذکور گاوزبان کوی و بنفشه که بود از سر  
 پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و بنفشه مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا  
 بقوام آید هر صبح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده  
 دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب هم ساخته میل کنند  
 بباد که کاهده جمعی سوداوی اگر سوداوی و موی باشد  
 باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سهیلی که مناسب آن  
 بود باید داد و صفت شربت که جمعی سوداوی را مفید خواهد  
 آن سودا محرن بود از صفرا خواه غیر آن که گمانا خاصه به مثقال  
 سنبلیله نیم کوفته و گاوزبان و سر سیاوشان و بادیان و بزر  
 و تخم کاسنی یک کوفته از سر یک و مثقال عنایت عدد آلو بخارا  
 ده عدد و سه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه نماند صاف کنند  
 و چاره مثقال شربت ده مثقال مغز قندوس و رات آن حل کرده  
 و صاف نموده نیم مثقال غار لقون بونیه بر گدازانیده بکشند  
 روغن بادام که صفتش در جمعی تلخی سحر بر یافت اضافه نموده  
 نیم گرم رعنیت نمایند و غذا آب بخور و نیم کوفته و مرغ جوان  
 و ماسن مقشر و در اجنبی و اسفانج کنند جمعی و در بعضی  
 و در علامتش تب تریکی و محکم و باریکی نبض و بی رنگی قاروره

و برافروختن حصاره بعد از غذا است بر با عی ان را که زود  
 رود بدین تاب بتواند سیده زنی علاج آن تابوان  
 قرص کافور شیر خرفه و قند آب جو و ماسن و عدس مرغ  
 جوان صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم  
 خربزه و مغز تخم خیار و تخم نیمه بی از سر یک پیچدرم گل شرج  
 در آب سوس و طباشیر از سر یک درم صمغ عربی و صندل سفید  
 و نشاسته از سر یک درم بادیان و کافور از سر یک درم می  
 در باون بکوبند و بیزند و در لعاب بنجول شسته قرصها کنند  
 و هر صبح یکمقال در نیم پالاه آب شیر خرفه که بقند سفید شیر  
 کرده باشد حل کنند و بیاشامند علاج امراض که بر  
 خطا سر عصا پیدا آیند از اما سهها و جوش شهاب و غیره  
 اورا هم یعنی آماس را با عی حضرت چو درم کند چه کشت  
 ببلو چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو چه گرا ده خون بود  
 رنگ خود بکشد و در خلط دگر بود پیش سبل جو و فلجمی  
 که آماس بود در غایت سحر علامتش بی تیر و درد و  
 زدن است را با عی ان را که نمود فلجمیش رو باید که  
 بجنه آوری طبع فرو از اشربه اش دمی شیر نابنج  
 و در اغذیه اش آب جو و ماسن و کدو و صفت سر  
 نابنج در صداع صفراوی گذشت حمه نجا  
 یعنی که علامتش سرخی بود که چون انگشت بر روی بپزند

مایل شود بر روی و چون بزدارند باز سرخ گردد و رباعی  
 حمزه چو شود عارض کنش سهل جو تا پاک کنی ز خلط صفر این او  
 در شام و صبحش فی تعدیل مزاج بیشتر سنگنجین کن  
 آب که در صدف سنگنجین و رحمی ملخی اند کور شد  
 کیفیت گرفتن آب که در کدو را در خمیر گرفته زیر آتش  
 کنند تا به پیر و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بچرخند  
 و رحم ریخی یعنی آماس که از باد باشد علاتش انتفاخ باروخ  
 و خروج ریخی است رباعی ریخی چو بود و رحم ز نفخ مده  
 کز وی نشود تبارگی باو گره سیده ز ملطف فزینر ملیل  
 خاکستر گرم کرده بر وی می نه نفخ چیز سیرا گویند که از  
 نفخ نولد کند چون بویا و ملطف چیز سیرا گویند که ماده را از حق گردان  
 چون زوفا و رحم ریخی یعنی آماس نرم نولد این علت از بطن  
 رفیق است رباعی چون باورم ریخو شو منجانه  
 به زبان بود که قی کنی مستانه و انگاه ملا کنی ز خل و نظرون  
 مضمزوج باب مع رو یا دولانه صفت تشریب طلا  
 مذکور نظرون یعنی بوره ارهنی بچرخند و به پزند و سیر که و آب  
 موردیات دولانه و قدری خل شسته نیم گرم طلا بپزند  
 حن از سیرا ماسی باشد خور و محکم که بزرگ اعضا بود و بگو  
 چفسمیده و حدوث این مرض از آتشی و قصور مضم  
 است از رباعی هر کس که گرفتار حن از پیر شده و درانده

این مرض بتقدیر شده چون کرده ضما و فلفل و خطمی زلفت  
 کارش بره علاج و تدبیر شده کیفیت تیر سبب  
 ضما و مذکور فلفل و وشتال گل خطمی یک شقال بچوبند و بپزند  
 و زلفت ده درم بگازند و سه شسته ضما و کسینند  
 سلبه که اماسی بود شکل خنار سیر اما بگوشت چغندر  
 نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود و تولد  
 این علت از بغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلبه  
 پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون او دیر معینه  
 کرده طلاوند آورده بکف آنچه تنگ کرده ذکر او دیر معینه  
 و طریق طلا کردن آن آنک است تا رسیده و توغال تن  
 هر یک و شقال ز زینج و بوره از منی از هر یک شقال همه را بچوبند و  
 بپزند و بده شقال روغن گل شسته نیم گرم طلا کنند  
 صدف روغن گل در علاج وجع الطهر کند  
 غده که اماسی بود سلبه اما از مقدار فندی زیاد مانود  
 و حدوث این مرض از بغم و سود است رباعی غده که بود  
 سلبه و شکل و شبیه چون عارض کس شود چه جال چه فقیه  
 باید که بانی و بپندی اسیر بهر موضع آن بقول الی تنیه  
 سرطان که اماسی بود دیگر شکل یل بسیر و تیرگی  
 و حوائی آن را رگها بر خاسته و متلی باشد رباعی رنج  
 سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و خشنو جان و دل

با کرده و فویش نتوان دینی سادی نبود و در شقیه سعی کرده  
 تا کرده و فایده شقیه منخ دی از ترایدست جدا هم که آن  
 را سلطان جمیع اعضا گویند علاتش سرخی رنگ بل سبکی  
 و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عصبه و تشنه شدن  
 منفذ بینی و ظهور غده ها در اعضا است ریا علی ان را که بود  
 سبج جدا هم از که دمه و باشد غرضش کزین مرض گردد به  
 باشد جو علا مات فردنی دهن و بخنای رگ طبع قیون ده  
 صفت طبع قیون سنا کلی خاصیت درم بود  
 بسیار کالی بحد درم سفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان کوفته  
 و پیر سیاه شان و تخم کاسنی نیم کوفته از سر یک است درم نیم عدد  
 انو سجا و عناب سستان از سر یک است عدد و بهر اور یک  
 کاهات جو شند تا به نیمه کمتر آید صفا کنند و سبج درم خاتون  
 در خراطه کرده در آب آن مالند تا مزه خود را باز و بدین است  
 متقیال ترنجبین و ده متقیال منقر فوس در آب آن حل کرده و صفا  
 کرده یک متقیال روغن بادام که صفتش در صدراع سودوی  
 گذشت اضافه نمایند و نیم گرم عنب فرمانند و غلاب بخود میگویند  
 و گوشت ماکیان و به و دار صلی و زعفران و سفناخ کنند  
 جمره کبیر یعنی آتشک است علامت وی آن بود که پوست را  
 بخورد و لبوزاند و آندکی گوشت فرو رود و چون خشک شود و  
 بسیار با و کافور و زعفران و آتشک است و در آن شود و فویش

بپوشن که ابوعلی چنین فرموده به باید که بی طلا ز لایق سبیل به  
 مفرج کنی لب که عقیص سوده به سبیل یعنی جوششهای رخساره  
 که باخارش و سوزش بود حدوت این علت از صفرا و لبن و لطیف  
 است رباعی ای تن بر برز نعل است فرسوده به تشویش تو  
 و سبدم از آن افزوده به صفرا و چوبرون کنی به سهل خوردن به  
 سودت شودت تنوی از آن آسوده به لقا ط جوشش بود پیرای  
 شبیه بالیه که از سوزش آتش حادث گردد و تولد این مرض از اضطراب  
 و جوشش شدن وی در تحت حلقه است رباعی اگر در جوشش نقطه  
 قنط فرسوده به رگ زن که همان زمان تنوی آسوده به بسیار  
 شکاف یکیش را و برود می پاش روانی از زودت سود  
 به شکر که آنرا دلم خوانند چون از خون باشد علامتش  
 سحر زحمت رباعی ای کشته دل تو از دلم آزرده به  
 آزر دگیت از دم طغیان کرده به یا بیم بصحت جویم تر به  
 بکشد ده رگ خود ملین نموده به صفت ملینی که در مرضها  
 و سوی نافع است در جمیع ملینه مذکور شد صفت  
 ملین که شکر و جمیع مرضهای دموی را نافع بود به  
 و سیستان از سر یک پنجاه عدد و مفرندی و آلونجا را از سر یک  
 ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی یکو منته و گل نیلوفر دریا  
 از سر یک و درم همه را در یکیا که و نیم آب جوشند تا به نیم پالیم  
 آید صاف کنند و چهارده مثقال زنجبیل سفید و آب آن حل کرده



و ساق نموده نیم گرم بپاشند و غذا بعد از شستن و اگر او کشته شود  
 تر قوی آب تر شده می کنند و بعد از قصد و تلخین طبیعت سرشت  
 یا خوره یا سرکه سبب مثقال به پنج مثقال روغن گل که نصف شش  
 در وجع الطاهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب میخیه نیم گرم با  
 و صبحا بحمام روغن صفت یعنی جوششهای سرخ زیره  
 که حضور را بگذراند چنانکه گوی سوزن مینماید حدوث این علت از  
 بخارهای غلیظ و تیز است و با سعی آن را که حصفت بود چه  
 در ویش چه شاه باید که بحمام رو و بیکه و گاه در خارج  
 حمام را فایده است از غسل باب سروان شالند نبات  
 اللیل یعنی جوششهای خرد که با غارن و خشونت باشد  
 و در شبهای سرد و بواسطه سببه شدن مسام عارض شود  
 و با سعی احسن عارضه نبات لیلیت ناگاه آید بطور دراز  
 مسهل خوانند و اگر گلاب سرکه و روغن گل به می مال دقت  
 باقی بیکه و گاه بطریق تریب و ویه مذکور آرد باقی  
 و دوسیر گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده دم  
 بهم شسته نیم گرم باله صفت روغن گل در علاج  
 سببه گذشت سببه یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید آید و از ور  
 طایر شود و بیکه غسل و گاه باشد که موقت تر بود و گاه باشد که خشک  
 بود و سعی را که از وی ریم موقت ظاهر گردد و شیرین خوانند و با سعی  
 از علت سببه ات چو شد حال تباه اگر میل نصحت بود و مسهل

مسهل چو شود خورده ز زکال و اشتها بد با سر که ضما و کن در یک  
 گاه با کیفیت تریخت ضما و مذکور برای کسی که پندرم شش  
 پنج شقال بگویند و بپزند و بنی درم آب سر که شسته ضما و کنند  
 ملخیه که از حبس سعه اثر آئینه خوردگی گویند و با سخی  
 ملخیه ترا چو عارضن آینه گاه بد سرخ و المت بجان و دل باید  
 راه بد باید که پس از تنقیه از صبر و اشتها بد با سر که کنی ضما و در یک  
 گاه بد صفت تریخت ضما و مذکور اشتها بد معش در  
 علاج ورم اطحال بخت بر پوست ده ورم و شصت  
 درم آب سر که حل کرده پندرم صبت سقوطی بوده اضافه نماید  
 و ضما و کنند فرنگیه یعنی ابه رنگ علاتش جوشن بند  
 و در اعضا است و با سخی در ابه رنگ ای صاحب جاه  
 بد بر رخم حد و قوت خود دار گاه بد فی سکن و افراط کن و سخت  
 بد مینخور همه چیز خراطام بیگاه ایضاً با سخی ای از ابه رنگ حال  
 تاه بد دست شده از دهن سخت کوتاه بد در سرد و مضه  
 مضه کن کین علت بد از مضه شود دفع بوجه و خواه بد و بعد  
 و نضج ماده مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت  
 مسهل مخرج اخلاط ثلاثه غار یعون بونیه بزرگ زانید  
 یک شقال اینچ فیرا و دروانگ بهم منیه شسته بنفشه شسته  
 غلو که دره شسته مذکور غلطانیده سحر فرو برند چون بعل و باید بود  
 چهار نوبت آب است کند سناکی خاصه پنج شقال بنفشه بپزند

و غنچه‌هاست متقال گل بر سرچ ویر سیدو شان و شایه سرج  
از سر یک و متقال نیلوز در یائی نیکشال سپستان سببی عدم  
همه را در یک گانه آنجاست اند تا به نیمه آید صافستند با نر زده  
نخستین در آب آن خل کرده نیم گرم بیا شامند چون عمل وارد  
آخر شود شربت قند یا گلاب با تخم ریحان و عنبت نمایند غذا آب  
کنند هم در علاج ابله فرنگ ر با سح در دفع فکله  
چه در ویلش چه شاه باید بحدیث بنده نیلوز خواه یا از حب  
سببما نوزد یا ز سفوف یا دو و کند جوهر سخن باشد کوتاه  
صفت حبسما فلعل چهار متقال بلبله زنگی است  
متقال کوفته و خخته ششما صفت متقال قند سیاه یا نر زده  
۱۶ رسیده و روز سخن گا و از سر یک شش متقال همه را بهم میسازند  
و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده بخشند هر روز در  
را غلوه کرده یک بخش را صبح و دو گرا آخر روز و فرزند و خود را با اعتدال  
پوشند و تا صحت بدین شود غذا شیر سرخ فی نمک بقند سفید شود  
یا نبات سوده و نان مایه دار فی نمک یا به پره یا بنر غاله فی نمک خورند  
صفت سفوفست بلبله زنگی و پوست بلبله زرد و پوست  
بلبله کالمی و پوست بلبله و فلعل از سر یک و متقال کوفته و خخته  
بسیما صفت متقال شکسته شامزده متقال همه را بهم میسازند  
و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز  
دو قسم را یک قسم را صبح و یک یا آخر روز کف کنند و قندری

کلاب رعتب آن پس نمایند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که  
 صحت شود غذا ندکوره خورند **صفت دوم** و در کرون جموه  
 یعنی سیماشنش شتال **صفت** کنند و هر روز یک بخش را در ظرف  
 این کرده در زیر و امین دو کنند و خود را با اعتدال بپوشند پس  
 از دو و کردن پارچه کرباس برگرد گریان و گردن خود بچینند  
 تا دو و از گریان بدماغ نرسد و قوت بینایی را ضرر نرساند  
 تا وقتی که صحت شود غذا ای ندکوره خورند و اگر سفت تار و رتج  
 هر روز مقدار ماش از سیما یا سفید هرگز تنبول خورند یا صلا گیرند  
 فرد بزند و برین مداومت نمایند چراست آید و در هم آرد و هم  
 در و اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه  
 سیما که بخود بکشد ضعیف گشته باشد اقلیمیا و زر کوفته و خنجر  
 و صلا گیر کرده هر صباح میل طلا چشم کنند تا بخار سیما  
 بخود جذب کند و باصره بحال صلی باز آید این علاج نیز خا  
 مولف است هم در علاج آبله و رنگ از رنج و رنگی است  
 احوال تباه گویم یعنی در دل خود دارد نگاه و نزدیک  
 مجربان موافق است و قیرو طی جموه ات بوجه و نحوه  
**صفت قیرو طی جموه** موم نیم مثقال در سه مثقال روغن  
 گا و پنج مثقال روغن پیاده کرده بزرگ بسته باشند تا باشد حل گردد  
 و شش مثقال سیما و چهار مثقال جنای سوده اضاف نمایند  
 و کف مال کنند تا آب گشته شود پس بپوشند و هر روز یک بخش

را بماند و بیس گوسن و زیر لعل و شش این نرساند و خود را با عسل  
 بموشتند تا وقتی که صحت شود و غذا نگیرد و خورد و اگر جوشتن در  
 تقوین و در اول چند روز جهت کین در دانی که خطمی یا خیاره  
 یا بنفشه را دو جوشتانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در  
 دمان گیرند و آخر بلعاب رفتن دمان کمتر شود جهت دفع جوهر  
 خرفه و طباشیر و سمان را یا سوبه گفته و بچینه بر موضع جوشتن  
 بپاشند و اگر جراحت آنکه مزمن شده باشد مرهم لوزه را صبح و  
 شام بگذارند صفت مرهم لوزه موم سفید یا زرد و سبزه  
 منقال در روغن گل که صفتش در وجع الطاهر مذکور شد یا زرد  
 ده منقال حل کرده و آبی که بسته شسته باشند و در ساج شست  
 ساخته و بچینه وصلایه کرده و دوازده منقال کتیره سفید سوده یا  
 منقال اضافه نمایند و صلا کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای  
 سفید رنگ شکل کرلین بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود  
 فلفل سیاه را در آب جوشتانیده و صابون را آن دارند یا آب  
 آن را بمه کنه طلا کنند قویا یعنی کرلین چون از ماده بقیه بود  
 علامتش ظهور زرد آب است ریاضی ای از قوباره خلاصی  
 به حبه تن خویش را از علت رسته به از خردل و غل صنم  
 میکن که شود و در باغ اهل غنای صحت رسته به صفت  
 صنم و اندک خردل پنج منقال بچینند و به پزند و بدو  
 چندان بسکه که بسته صفا دهند و قوی باید کرد مسکه کرلین غایر

بگوشت فروخته باشد و آسباج بان بود که جراحت نداشتند و اگر  
 غایر نباشد گوگرد کوفته و پیخته سیاه بکریاس و دونه گند زانیده  
 از سر یک و منقال روغن گاو خالص و روغن کرده بیه بنر که بسته  
 است نشسته باشند از سر یک پنج منقال همه را بهم تخت کف مال کنند  
 تا سیاه گشته شود و بختش سازند سر روز یکیش را و در افتا گرم  
 یا پیش آتش مالیده بآب نیم گرم و حمام با خارج حمام بشویند این  
 دارو جرب خارش اعضا را نیز میبرد جرب آب یعنی گزاف  
 خشک بود خواه تر را با عی کردی چو ز رحمت جرب دل خسته  
 باید که بحمام روی پیوسته به شسته صحت یکتا بطلب  
 پیوند تو از مباحثه نکسته هم و علاج جرب را با عی  
 و اما شده چو نکه از جرب دل خسته به خور دست ز آب شسته ترنج  
 پیوسته به اخراج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قزوت و دهن  
 کند خسته به صفت طلا دهند گوگرد و قزوت کوفته و پیخته  
 که نزدیک و ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده  
 تا به چو مرهم شود با جفرا تریش یا در روی سر که سنی منقال  
 گوگرد و زرد کوفته و پیخته ده منقال روغن کنجد پنج منقال  
 بهم تخت بختش کنند و هر شب بختش را مالند و صبح بحمام  
 یا خارج حمام بشویند و در سر که مالیده یا آب نیم گرم بشویند هم و  
 علاج خارش اعضا را با عی بی رحمت اند و در سر  
 که به خاریدن اعضا است ترابیکه و که به از سهیل بی درنی

حمام مدام درین و رطبه بری بجایان صحت و بعد از آنکه  
 مسهل شربت بنیون یا عوزه یا سه که بروغن گل یا کنجد قدی  
 گلاب و جوی که در شکر مذکور شد سخت نیم گرم بالند و صبح حمام  
 روند حکمت الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا  
 کمر را با عی از خارش اعضا چو شوی دخته و تشویش را  
 ترا از آن پوسته و پیر سیرکن از سولات صفرا چون شکر  
 شیره حلوه متغیر پوسته نول یعنی زرخ تولد این علت  
 از خلط غلیظ یعنی یا سوداوی یا مرکب از سرد است و با عی  
 از علت نول شنو سبله و داری بی منم آن اگر صلا  
 و سازی چو فیکه برداشتن روشن و شام مرض ترا بود  
 و و احس یعنی گزیده و آن درمی بود نزد یک یا حن که  
 مایل باشد بسرخ و در و عظیم کند و با عی در گزیده ات بی  
 کنم قاعده و گزینان شفا بود ترا مایه و بشارک و سهیل خور  
 می ساز طلا و از سر که دانیون که بری فایده و ول که سنا  
 عوام پید نبل شهر است بدترین انواعش آنکه غوره پیر  
 داشته باشد و با عی و نبل اگر ت عنجه صفت نکشاده  
 و دل تنگی تور و بکی نهاده و قضیه کن از خردل و انجیر و غیر  
 و گزیده مرض ری شوی آزاره و بطریق ترتیب ضما  
 مذکور انجیر تر یا خشک جو شیده مهر شده و ده عدد و مویز و ده پیر  
 کرده بهفت مثقال بچوبند تا جوهر هم شود و چوب در موش دل کشته

دپخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی آماس با نمک  
 گرم که در دهن موصی بود که مواد بجانب آن ریخته نمیشود و نیم  
 ربایعی بر کس که پی خراج رگ بکشاده و در راه مرض و اودا و  
 داده و باید که کند ضماد بجنب بود و از خوردن تلخ و تیز باز  
 استاده و کیفیت ضماد کردن اینچنین است  
 خوشیده مهراشده بچونند تا بچوهر مرم شود و نیم گرم ضماد کنند  
 و ببلکه که آماسی بود و گردن شکل شبیه بخراج اما گرم نبود و بزرگ  
 تر از وبل و بر بایعی با شش زو ببله چون بدر و نه داده و  
 از درد عنان صبر از دست داده و تصفید کن از بوره صابون  
 و غسل و اگر سر نکند بخویش نشین استاده و صفت تیر  
 ضماد و کوره بوره و صابون از سر یک چهار مثقال بچوبند  
 و بده مثقال غسل شسته نیم گرم ضماد کنند اگله یعنی جگر  
 که عضو را بخورد و علامتش ظهور سیاهی یا سبز از حراحت است  
 ربایعی از اگله بر که ناتوان گردیده و هر خطه زافزون شد  
 تر سیده و باید که گل ارسی و سرکه مدام و بر گرد حراحت  
 مالیده و طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر زرد  
 یا زرد یا سبز که پس گوش یا زرد یا سبز یا سبز را  
 گرد و ربایعی طاعون چو شود عارضیت ای غمخوار و صبر  
 زدن حننه شود آواره و خواهی که شود و بر تو و صحت باز  
 تشکات که خیر ازین نباشد حاره و بشور لب و آن جوهر



سفید ریزه بود که چون بغیر تدبیر آنچه آید از آنها بیرون بیاید و بیرون  
 چون دانه خشک باشد و نارسیده و تر تر باشد  
 این را که بنور آبی شده و نوبه و گردید ازین مرض و من پرانده  
 و اگر از این شفقت زحل و شونیز و تقصید کنی رصحت آید و شکوه  
 معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود و گرم سر که بخیر سو  
 صحت ضما و مذکور شونیز و متقال گفته و بخت بابت  
 سه که بعد رحا جت بشند و شب ضما کنند و صباح با  
 نیم گرم بشویند و عروق بدن را یعنی علت شسته را باغی  
 ای دیده زبسته در دبی اندازد و اجرای عمت را شده  
 چون شیرازه و گرمی و اردی سهل کردی و گرد و تو عهد  
 تندرستی تازد و بعد از آنکه باریک و سهل و ضد نیز  
 اگر علامت زیادتی خون باشد تقیل و لطیف غذا کرده بر آن  
 سخود و یکوفت و ماسن مقشر سیر نیز ریزه کرده یا خشک کوفته  
 بروغن گاو افتضار نمایند و آب است که سه روز و زنی گذار  
 باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد و خورد و پیه نیز چهار متقال  
 سیر شده شلخ یا خشک یک متقال جدا جدا کوفته به هم آمیزند  
 و صلا کرده بر موضع جرح است نهند تا جرح است را بهیشتن و آن  
 که رسته تمام بیرون آید بگذارد که در هم آید و صبح و شام  
 روغن گاو را که سیر نیز را ریزه کرده یا خشک کوفته را با روغن  
 جوشن و آرد با شسته و جدا گشته کرده بر موضع و دست مالند تا آرد

که رشته فزاید گردد و باندک تدقیقی شققت و دردی تمام میسر  
 اند جد رمی یعنی آبله بچکان علامت شش دایمی و درد پشت  
 و از جادو آمدن در خوابت رباعی ای از جدی دره  
 جان فرسای با ما سن و حدس اندک مایل ای به لذت شب  
 عذاب شود و هودت با آب گلاب غنبت از فرمائی  
 و اگر آنکه بر روز ششم و هفتم بر وزن کند هر روز دو مثقال بادیان  
 پنج عدد آب بنجر بخوش کند و صاف کند و به ششتر عذاب که  
 صفقتش در ظهور سلم و دانش شیرین کرده و من بادیان  
 در غذای مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بپستوری  
 که مذکور شد پیوسته فرمانند و نیز و یک لیقور آبله کف پایش خنابند  
 و کافور با سه سه در آب گشنیز تر حله کرده در شش چکانند تا آبله  
 از حبش بیرون نیاید و در شیر و هم و چهاردهم آبله را بسوزند  
 یا لقه خانی کنند تا روی بچگی بندد و بپزند و در بوی گرم و جوی  
 گز در بوی اسه و در زیر دهنش و و کنند حصیه یعنی خج  
 علامت شش دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب بخورد  
 و تشنگی است رباعی در سر خج بعد از روز ثالث ترش  
 به زنهار مده و گرنه بیمار شش در تنقیه شعی کن بر زاول  
 رگ زن چو رم شود و ز تنیر شش به سه و در علما ج حصیه  
 رباعی از حالت حصیه و آبه خون آبگری از بدن این  
 مریض باید و در می میداند که علامت است از و یک سیم

در شش در غذا اعلان جدی ۴۰۰ بیدار است که صاحب جلدی  
و حصیه را باید که در بلادی که هوایش مایل بگرمی خوشی بود چون  
اکثر بلاد خراسان و غیره آن شش در غذائی که مذکور شد و سهند  
و آب سهند و آنه رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش مایل  
سردی و تری بود چون قشمر و بخارا و کابل و غیره آن و بلادی  
که هوایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد سهند و غیره  
باید که هر صبح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرفس و ششقال  
و اگر اندوه باشد بادیان سبز و شش نبر انداخته تخم کاسنی بپزند  
و ششقال و نیم سمر را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه بپزد و بپاشند  
و بده ششقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلایتم ساخته  
و سهند و غذا آب بخورد و بپوشد و ماسن مقشر کنند و از سهند وانه  
نمایند کلفت که نایب گوشت و سرش که گنجد خورند  
و خیلان که مشابیه کلفت بود آنرا که از جلد بلبله تر باشد  
و نمش که نقطه های سرخ رنگ و بر ظاهر جلد جد و  
این مرض از کشاده شدن سرد و رگهاست که در شش جلد  
ر با سخی که با مرض کفنی که با برشی بد و در باخیلانی و گریانی  
تا مریک داردی سیاه نشوی بد از جام و دوا شش صحت  
بخشیده بد و بعد از آنکه با روی سبیل بپایید سرورده بد و مت  
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماسن مقشر و کشنی تر خورد و شرب  
نشاسته و با قند و پوست تخم مرغ و صدف و سهند و سردار

و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام شسته با آب پیوسته  
 و به پیرزد و با کنک جو کشته طلا کنند صبح بخام رسیده بهوت  
 که سفیدی یاسی باشد بود و بنظر حلدی آنکه در گوشت نفوذ کرده  
 باشد تا بشخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن  
 در موضعش فرو برد خون بیرون آید و ربا سخی گردد چو بهوت پدید  
 مانی بر روی و نیز آب ز نعید سهل تی در پی و علت ز علل  
 رخ نهند سوی عدم و صحت آید بها طعم گردوی و مراد نیز آب  
 تنزات فاروق است و کیفیت گرفتنش آنست که زمره نور  
 کین شوره نیم من بکوبند و به قوح و بهوت و قابله بچکاند چنانچه  
 کیمیاگران دانند برص یعنی سفیدی یاسیای بود که از ظاهر  
 بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و تا بشخوان رسیده علامت  
 ضد علامت بهوت است که در صدر ربا سخی سابق نه ذکر شد  
 ربا سخی ای آنکه پی دفع برص فوشی می و در صیف و خزا  
 و در بهار و در وی و این عارضه قابل دو اگر بودی و بودی  
 بمبت ره خلاصی از وی و مقتضای معنی چهار یا یک فوله  
 این مرص از تقفن رطوبت ربا سخی ای آنکه گرفت رخم  
 از مقامی و از ساعه رخم مدام و در دست می و صحت طلب  
 طلاکن از زمین و زیت و تا کمی بچرخ روی رها ناکامی و  
 صفت تریب طلا مذکور زمین یعنی سیاه مشال خاص  
 سوده در خون زیت یا روغن گاو از هر یک نیم مشال و غن

که سبب آنست شسته باشد و هشتقال سبب را بهم شحنت گفته اند  
 تا سبب پاکش نشود شست و اعضا مالند و صباح بحام رو نکند  
 العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه  
 زکرت عرق می نالی و ظاهر شده زین عارضات بدجانی  
 بدبوچو نباشد عرق میثاید و اگر صندل و آب عوزه در تن  
 مالی و صندان یعنی بدبوچی بخل حدوث این علت از تقصیر  
 خلطی است که در حوائی قلس است رباعی بشنوز من ابله ارضنا  
 بیتابی و سهیل خور و آب برگ سبب ابی و تا مرتکب تیا  
 بیا میزد و بال و باشد که ازین مرض خلاصی یابی و پس  
 مرتکب در علاج ورم انحصیه گذشت حرش النار  
 یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست تو سوزد و کربایی  
 و در حصود گر گیر کا فوز لبائی و آمیز سبب که و بهیخ سناخت  
 و انگاه زمان زمان طلا می نوامی و دوار اسحبه که رختن  
 موسی و پاشدن تشوای رقت بود و دوار الثعلب که رختن بود  
 باشد و سبب علالتش هر یک رد موی و صفراوی سحر و زرد  
 رنگ در معنی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد  
 چو ز دوار الحیات بدجانی و یا خود ز حدوث دوار الثعلب  
 و بهبود اگر بیز و نیت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز حوصل  
 مالی و شش سبب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی  
 در حوائی باشد و چون از شش که باشد علالتش بسیاری

سیل با آب خشکی و بان و لایغوی بدست ربابی هر که که طبعی  
 خشکی و در راه دوا گشت بود دست رسی و چون غیر مطلب  
 رعایت نکند و در مدت اندکی بروفع نسبی و مرطب خبر را  
 گویند که رطوبت از وی تولید کند چون انگر و خرپوزه و جود  
 شکر که بسیاری در هم فتن می بود چون می زنگیان چون  
 از گرمی و خشکی بود علاتش انتفاع بجزای سرد و تر است چون  
 خرفه و کافور و متضرر شدن از چوبدار گرم و خشک چون بخیل و  
 عسل است ربابی آنرا که بود جودت شعر نسبی و اگر در دست  
 از علاج باشد بوسی و کور و عن بادام و لعاب سیبوس و مح  
 مال ز روی دست در بر فضی و صفت ز روغن بادام  
 و در علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست استحقاق و شعر  
 یعنی شق شدن می چون از خشکی مزاج باشد علاتش عدم  
 رطوبت یعنی خشکی و بانست ربابی چون خستدل  
 از تشنگی شعر شوی و گویم خنجر سخن من شوی و با مسکه  
 اعصاب خطمی آمیز و مال و کز بهر چنین مرض علاج نیست قوی  
 و در آل مضر طبعی بسیاری لاغری خواه تبشیر کی خون بود  
 و خواه غیر آن ربابی اسی گشته عیان لاغریت بسید  
 در راه دوا و گشت اخباری و باید که تعیشت گذرد و هم دنی  
 و با کثرت صحت نباشد کاری و افراط لیسمن یعنی  
 بسیاری فریبی تولید این مرض از کثرت رطوبت ربابی

۱- کم کثرت فوسه تر بیماری ۲- حود را بره علاج کن و غمخواری  
 ۳- چون عیش و دین مناسب بود ۴- باید ز تو جام را خطبیزیاری  
 علاج گزیدن جالوزان لیسع السحی مینی گزیدن  
 حیات بجهت دفعه ز منقذم تسم اول قوتی تسم است  
 که زیاده از سه عت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر قطع  
 عضو در حال تسم دوم ضعیف تسم بعضی ازان هفت  
 ساعت را مهلت است ربا غی باشد چو ز لیسع حیات غم ناگی  
 ۶- گر جال علم و صاحب را کی ۷- و ما که نشیئات حیات بکند  
 ۸- زان پس که ز نند خوشن را با کی ۹- لذع العقب  
 یعنی گزیدن گزدم ربا غی هر که که رسد ز عقب را بجزری  
 ۱۰- زخمی که دلت را کند از عیش بری ۱۱- چون قصد تو بود سپرد  
 کند ۱۲- سبب از طلا که ره مقصود بری ۱۳- اشارت با کینه  
 خوردن گرسنس عقب گزیده را مهلت است ربا غی  
 اسی آنکه بشنوه خرد و برودی ۱۴- گویم تو گر بزرگی و گر خوردی  
 ۱۵- عقرب چه ترا گز و بر زنگ که است ۱۶- پیش دار که گر گرسن خوردی  
 مردی ۱۷- پیش الر مثلا یعنی گزیدن دلی بدترین الفاش  
 منصرف است که مشابیه ای بود که گز و شمع و چراغ گرد و ربا غی  
 آن را که گز و دلیه از بهر بی ۱۸- باید که سفوف کرده شونیزی  
 و انگاه باب گرم و اشخار و نمک ۱۹- همچون کنی موضع پیش بینی  
 ۲۰- سفوف و اروی سوده را گویند که کف ضررند یا شربت

از دست راست بخیه میل کنند معنی شویز در علاج بشورید و بپزند  
 درع الزمبور یعنی گزیدن کلیر از مجسسه خواص وی استنش که  
 چون بر موش مرده نشیند و بگذارد انسان را در همان روز ملا  
 ربا عی اینرا که گز کلیر اگر پیر سی باید که ندر وی دست از  
 بهر هی و سببوش و سنجین وی و پس ازان و بر موضع زخم  
 در وی سر که بنی و صفت کنجین در علاج حنجره  
 گدشت عص کلبی گزیدن سنگ یوانه علامت سنگ  
 دیوانه است که چشم وی سبز گردد و لعاب بالشت فتن  
 گیرد و سر پیش افکند و گیر و دم را بیان بر و پا می زن  
 در زمین کشد و در رفتن مثل ستان بود و اگر گرسنه شود و  
 نخورد و اگر تشنه گردد و از آب نرسد و نیاشنازد و هر چه پسد  
 حمله کند و او از بخند و سکان از وی بگریزد و چون با و رسند  
 تلخ کنند بمرکت دم و غیره چنانکه رستم گلاست و گردید دیوانه  
 را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست  
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و بر سید  
 از هر چه بید خاضه از آب و نمودن صورت سنگ و پیش  
 نظر ربا عی هر که که تن ترا درین وحشت جاسک  
 زخم سنگ دیوانه کند غم فرسائی و از بهر طلاب کاسیر پس  
 ازان و خاک توتاکی و سیر که بروی افزای و علاج  
 کسی که افرا ز سر و او ده ماه بشد زهر است و بود



معصرین و نباتی و حیوانی محدثی چون بسپا و ستم الفاوم دار  
 وزنگار دزاک و زرنیج و انک و زمره بلور و نباتی چون پش  
 و بلاد و تر بد سبیه و انیون و هر نیک و لغت بسوز و حیوانی  
 چون ذرا ریج و زمره افغی و زمره بلنگ و سروم گوزن و مکن  
 که در نیستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد ریاضی  
 چون دست و دوزخ و سمک حالی و کزنج شوی پره غم  
 یا مانی و از هر خلاصیت نبرد یک کیم و کانی بود از مخلصه  
 یک شقایق و شمشاد و شامیدن و ستم ز سرست و مخلصه  
 تخمست شمشاد و ستم و ستم و ستم و ستم که یک  
 مشقال از وی پیکوفته و در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و دودرم روغن  
 زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بهاشا سند و غذا اگر شیر کاه  
 خورند تا نافع باشد انشا الله تعالی  
 تا با تمام رسیده و با خست تمام انجامیده شود این بیاض  
 و تر شمع این بیاض بر روز شده است ز ماه مبارک رمضان  
 بسال نهصد و هفتده ز هجرت نبوی بنظم رسیده و جمیل الله  
 الحمد لله حمید بحمد که این کتاب بهخت شایسته قلیل الحکم گیر المطالب سستی جامع  
 رضیف است و فطرت بوعلی طبعیت جالینوس تان فلاطون دوران حکیم  
 محمد کوسف کافه المنان در میان و عدید بر فر سعید با تمام حمید خزان  
 و شمس و بحر در طبع مصطفی بحکم خف دوران ز کرمی در واره و جمیل الله  
 الحمد لله حمید بحمد که این کتاب بهخت شایسته قلیل الحکم گیر المطالب سستی جامع

امور مستتره ضروریہ بہرہ طلب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ المنعم بحیوۃ النفوس و جمیع الاجساد و الصلوة علی صحابہ  
 قانون الشرع و سن تبعہ الی یوم القیام و بعد این نسخہ  
 ایست موسوم بہ مستترہ ضروریہ کہ توجہ بدان از شرایط حفاظت  
 صحیبت و تامل در آن از مہر استمذکاف و فطنت مشغولی  
 در زمان خسروی ترتیب یافت بہ کاسات با عطا ہنر  
 نہانت بہ داور و دوران ہمالیون نہ کہ بہت بہ پیش خاک  
 و گہبش افلاک بہت بہ آنکہ ماہ برج یکمین آمدہ بہ اقرب  
 ملت دین آمدہ بہ آنکہ چون ماہ صیفا تا بندہ شد بہ آنکہ  
 غوس روزگار سن بندہ شد بہ یوسعی را ندیم کہ از بہت  
 سعید آمدہ اورا غلام زر خرید بہ جزو عائی او بخود روز  
 بہ جز رضائی او بخود روز و شب بہ باد تا بہر بایست چرخ  
 نیلگون بہ دولت و اقبال او ہر دم فرون بہ بردن ہرگز

عصاره انجم مباد و یکسره سوزن را و کم مباد و مصلحت  
 ببايد دانست که غرض از طب و امر است یکی حفظ صحت و  
 و یکی از ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض سهیل و آسم است  
 از برای آنکه علاج را طبیب با ذوق می باید که بر تشخیص مرض و  
 معالجه او اعتماد و تمام باشد و طبیب با ذوق نادر می باشد و اگر  
 طبیب با ذوق پیدا شود که مرض از اراضی بود که معالجه پذیر  
 شاید که است با معالجه متباین باشد و زمان معالجه بگذرد و  
 اگر است با متباین باشد شاید که مرخص اطباء طبیب نکند و اگر چهره  
 اطاعت طبیب باشد شاید که قوه مرصین و فاکند بزمان معالجه و  
 اگر قوت مرصین و فاکند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت  
 تحمل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت  
 سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که الاجتهاد افضل من الابدان  
 بین همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ  
 صحت بتصرف در شش چیز میسر میشود که انرا استر ضروری  
 گویند اول اوسته ضروریه هوایی است که محیط است باید  
 و محتاج است انسان بان از برای تعدیل روح با اشتیاق  
 و اخراج فضلاتش بر و نفس و مادام که هوای مذکور صفائی و  
 معتدل بود و مخلط نباشد او را سنجاریان و اشباح خبیثه  
 و نباتات رزویه و متن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حفظ  
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

موجب عسر از آن گزود تغییرات هوا یا طبیعت یا غیر طبیعت  
 یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغییر طبیعت تغییرات فصلیه  
 است و مراد بتغیرات فصلیه تغییراتی است که حاصل شود در بواسطه  
 انتقال از فصلی لفصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطباء  
 گوئیم که ربع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در روشنائی  
 و اشجار و محتاج نباشد در پوشش معتدیه از جهت سردی  
 و تبریح معتدیه از جهت حرارت و در حریف زمان مقابل و ضعیف  
 زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پیش ایشان  
 اول حمل یا پس یا بعد از آن قطعی تا نصف نور باشد و حریف  
 مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینماست پس هر یک از ربع و حریف  
 اقصی بود از هر یک صیف و شتا و هر فصلی مورت امراضی است  
 که مناسب آن فصل است و فصل مضاد آن مثلا فصل حار  
 رطب و رت مرصن حار طبعیت و فصل مرصن بار و یا پس و فصل بار  
 رطب و رت مرصن بار و رطب فصل حار یا پس و تغییرات غیر  
 طبیعت که مضاد طبیعت از اسباب سماوی می باشد و از اسباب  
 ارضیه می باشد اما اسباب سماوی چون مجتبع شدن  
 شمس یا کثری از دراری که عبارت است از کواکب  
 نیز کبیره کثیره انضواء چون می باشد و زهره و شجری قلب  
 الاسد و غیر ما در درجه یا وقت که شمس است چه اسرار  
 اینها با شمس جز با دقتی حرارت هوا میگرداند اگر چه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض  
 یا محاورات بخار یا خیال یا از جهت وضع یا تنوع و تراب  
 و عرض مقدار لغد است از خط استوا در غایت اعتدال است  
 و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرات است و سادس  
 سابع مفرط البرودة و رابع ازین جهت نزدیک با اعتدال و در  
 بحر مرطبت است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا و یو و طرب  
 و در گرم و سردی معتدل از جهت حصیان هوای او بر موی  
 باین جنسی تشبیه میشود از سخن و صیف و مبر و نمیشود از مبر و  
 درشتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت مگر اندکی و جبل شامه  
 مستحق است از جهت منغ او سیوب یا ح شمالیه بارده را و جن  
 او ریا ح حاده جنوبیه را و عکس شغاع شمس بر بلده جنوبی  
 مبر و است از جهت منغ او سیوب ریا ح جنوبیه و او خسر اف  
 ریا ح شمالیه را و عدم عکس شغاع شمس بر بلده مغرب  
 افضل است از شمس و چنانچه شمس را مدتی از نهاد  
 و منتقل شدن این بلدان هر دو لیل بسویه قوی دفعه و از جهت  
 منغ او ریا ح مشرق را که از افضل است از مغربیه از جهت  
 سیوب و شمس اول نه از بصاحت حرکت شمس و سیوب مغربیه  
 آخر نه از بصاحت حرکت او و بلده مرقع اصح و ابر و است  
 از منخفض و بلد استوی اصح است و تراب کبریه محقق  
 و سخن و مخرق و م است و تراب تبری یعنی زمین آب خیز که

اکبر بخاری بود و در حقش بای جمع شود مطلب معین سهولت بودی  
 مقوی ابد النبت و هوای باز و مجود مضمت مشرب لبنت  
 و محدث ز کام و نزل و صبح و فاج و عشب و هوای حار و می  
 و مضمت و کدر و حواس و شغل و دلخ و مولد خفا و حیات  
 و در دست و تغییرات غیر طبیعی که مضمت و طبیعت است چون با  
 که گمانیست از حلقه است و اعفونی که بیرون رود آن عفو  
 از اصطلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقفت از روح  
 تعدیل بدن و حیزه و دم از شسته ضروری با کول و شش  
 است و حفظ صحت با کول و است و بچنان توان کرد که  
 از غذاها نماند که در آخری که در تنور ریخته باشد و برین  
 و گوشت که سفید یکساله و بر فاکر و تپه و کبک دورا ج و زرده  
 تخم مرغ نیم برشت و از میوه های خمر پزه شیرین اندازد و اگر  
 نازک رسیده و سیب خج و بوی و اسرو و فاشی و انار  
 و انجیری وانه قهصا نماند و انقا شسته و نهایی و دوز  
 چون خشکاش و کاه و غیره با کرا از برای تعدیل تلج  
 یا با کول و طعام خورند و اگر وقتی که اشتها ی صادق پیدا شود  
 علامت شش است که بعد از این باشد با استعمال غذا و میوه  
 از و عنی که بخورد از طعام شایق لطیف و از نفهم و قدر خالی  
 و علامت رخت کا و با یک بر خلاف این بود و با یک در  
 رخت طعام با شش باشد که اس کند و خور را از کوه خالی



و باقی وجزات و خزینه و محمل و انکوار و کله و اندر و سر و کمر  
 و بر سنج کرده اند از جمع میان آب و آب نهاده و افضل آنها  
 آب نهار است و بهترین آب از آب نهار آبی است که این  
 صفت داشته باشد اول جاری بود و بر خاک یا سنگ دوم  
 منجد بود و بسوی سفلی میوم بعد المنع باشد چهارم خفیف و نور  
 بود و پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود و هفتم تیز رو باشد هشتم  
 از جنوب نشانی یا از مغرب میشتن رو و آب چشمه خانی از غلظ  
 نیست از برای این که از افتاب و باد که ملطفت آیند دور تر است  
 و آب کارسیر از آب تیز تر و آه است و آب کارسیر و آب  
 آب از آب آه و باید که آب بعد از شروع غذا در مضمع خورد و در وقت  
 آب از آب عسل تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خزینه و در  
 بسیار است و بعد از حمام عسل نه نمایند و در میان طعام آب بخورند  
 مگر گمان که نیک معده و معده ایشان گرم باشد و علامت  
 گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام عسل  
 عسل می خورد و در مضمع تصافی واقع نشود و سیم از کسته  
 ضروری حرکت و سکون بقی است چون حرکت یا اعتدال  
 باشد بدن را قابل غذا سازد و بخت از آله رطوبات مزه  
 تقویت مفصل و اوتار و رباطات کنند و این گردان از جمیع  
 اراضین عادی و اکثر مزه و سکون عمل است بر مضمع و حرکت  
 بر آنجا و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی است



اسخار غذا و کمال مضمین است و علائقش اشتیاق طبعیت  
 بسوی غذای دیگر و غیر آنست و دلالت کند احرار بشو بر ریاضت  
 معتدله و صفا و بر مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود  
 قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود  
 ریاضت بدن در حمل اشیاء قوی شود بر حمل افعال و بر غیر  
 را ریاضتی خاص است ریاضت صدر توان است پس بدن  
 که ابتدا کرده شود از خفیه بجزیه بتدریج از برای آنکه فعل قوی  
 دفعه ضارب و متعصب است و ریاضت شمع سماح لغات لذت  
 از حاده یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصورت ارت خط و غیر  
 و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل  
 چه روح انسانی منقبض میگردد پس محبت میشود و مانع متکالی  
 و متشغله میگردد پس بیرون می آید چیزی که در دست از فضل  
 بدو غوغ و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است  
 و تحلیل او اکثر است از تخمین و نافع است با فین را به  
 تحلیل بقایای هر آهن تخمین ریاضت جمیع بدن است ترجیح  
 با احرار و موقوفات یا اوقافاً از مصلحت و ترجیح سحر و سحر  
 و از این جهت جسم ارجو به کار مراد است هر چه در ریاضت جمیع بدن  
 طرز خیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تخمین او بسیار  
 است و ریاضت بدن نفس است و حبس است و سحر است  
 آنکه که معینه باشد یا کسیره حبس است آنکه بدن را ریاضت نماید

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است اینست که لازم  
 اوست فرج بخله و خرم بایقها و در اطلاق ریاضت بر فعل  
 نفس نوعی از تجرد است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت  
 بدنی و نفس است مطلقه تخیل و رکوب سینه ریاضت جسم  
 بدست و محرک خلط لطیفه و غلبه دقلح امر اصن منزه جز  
 جذام و استقاده موی معده است و چون از وختیان در  
 عارض شود نفع تمام و بدایه خروج مضمول بدن باید که میاد  
 نماید بحسب آن مگر وقتی که با فراط انجامد و خوف ضعیف  
 و دلک از جمله انواع ریاضت است و تمام آن شش  
 است خشن و نلوس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن و ضعیف  
 را تحلیل و بدو رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد  
 و میجذب مسموی خارجی و نلوس رنگ روی را سبزه گرداند  
 و بدن را فربه کند کمتر خشن و صلب محکم گرداند و فضلا  
 را تحلیل و بدو لین است کند عضور او تحلیل ندهد مگر اندکی  
 کثیر فضلات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدیه و  
 باید که ریاضت در میان دلک استعدا و دلک استرواد  
 واقع شود و دلک لین تدریج بصواب نیند و دلک استرواد  
 آنکه از صلب من بیاید چنانکه از رسته ضروری حرکت  
 و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت  
 روح یا بدنی خارجی و فیه بود چنانکه در غضب یا قیلا چنانکه

در فرج یا بسوی داخل و قه چنانکه در فرج یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرج  
 یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و ایضا لازم حرکت  
 نسیج است سخونت یا شکر الیه و برودت یا شکر عنیه  
 و افراط حرکت نفسانی مملکت است و افراط سکون نفسانی نیز  
 و مبلد بخوبی از سبب ضروریه نوم و قیله است و نوم  
 در خلای معده مبروست با نخلا ی روح و نوم نهانف است  
 و مرخی قوی لفانیته و مورث صلابت لحال است و حوز  
 عادت شود جایز نیست ترک آن مگر تدریج و سهر سقوط و  
 مصحف و مانع و سیرضیم تجلیل قوت و تجو ج تجلیل پاده است  
 و نفاس موجب تحر طبیعت و غذا است سستم  
 از سبب ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط  
 استفراغ بالذات محفف و مبر و بدست از جهت انحلال طریا  
 و ارواح در و با تعرض ممکن است و سخن و مطرب و چنانکه  
 خلط خارج بار و یاس باشد و نیز و یکجمله و ج آن حرارت و رطوبت  
 بر بدن مستولی گردد از جهت همان موجب حرارت و رطوبت  
 سبب و ال ضد که برودت و یوسبت است و لازم افراط احتباس  
 یوسبت و عفوئت و سقوط شهوت و قتل و الله اعلم خاتمه  
 این محقر که با وفایده مند تا نیمه اتفاق را جو خاص و بی عام  
 یا منت در سال ۹۴۳ میل و جاریه صحت ختم و صورت  
 ایام

# قصیده یوسفی

قصیده صحت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و تسبیح و انا و تحت در و در بزرگوار و الا نبیا صلی  
 الله علیه و سلم و علی آله و صحابه جمیعین و پدر این که این  
 قصیده است در حفظ صحت فرین بنام حضرت بابوشاه  
 سکن در حنوت سلیمان حاد تاج بخش عالم آرای عدد  
 قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روائی بیک خاتم  
 غطیت و کشور کشای وقت بازوی مسلمان و فروغ  
 دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمیع ممالک آرای  
 و طبعه

انکه اورا رسد لرزازی	شاه جمعه قدر با بر غازی
گفت او خیرت سبحان الله	روی او رشک آفتاب الله

تا که برای اوست فوج ملک فلک اند بذات او فاحر تا چها باشد اینو متعال	مستند قدر اوست اوج ملک خرد از موح او بودت اصل واردش بر سر پر خرد جلا
---	--

تدبیر ماکول

ای که داری تندستی از حرکت تو شیر بسیار خوردن ایکه عادت کردی که ز انگور آنکه خوام خورد باخم می ای ز ترشی خوردن بسیار عصبان گر عسنت کنی بحدی که مازد با تو خواهد بود شکوری و تاری شتم	تا بعلتهای ناگون بگردی مسلک ترک عادت کن که خواشید مرض بدست زندگانی بشمار محار و خواشید جای آن دارد تر اگر برین خرد ز روزار و لاغرت ساق و تشنگی گروان میل خای کرد و شیر کند
--	---

تدبیر شرب

ای بدروت بر تو مستوی عسل خورم میر و شرم و حیا ازی ز حد افروزم آب تاربخ از حد افروم آنکه عزت میکنی	گر بر کیفیت حق درو و فیه اشفا چند خواهی ده روزن من بفرست آخر از ضعف بگری بصدی و غنا
---	---

تدبیر حرکت و سکون بدنی

ای فضیلت متعرف حلقی سکون شد چون راحت معندان شد بدیدار	از برای آنکه درین جگر دو فصلها خفتی و لا اوتن قابل شود بهر خدا
--	---

تدبیر حرکت و سکون نفسانی

فکر چون اندک بهیر دنت بود و خوب حسن زیاده و لا از آنکه بی فکری	اگر ز کمر و تر ناگاه از با خوب گاه گاه فکر میکنی تا بهشتی در
---	---

<p>چون رخا بیدگر و دگر فاسد نماند که اگر عادت چنان باشد که در هنگام خواب از سعال و نهره در تنش باشد روزی</p>	<p>بدر سیر لوف هم و دیگر این آئینه شکل توان در این روی اوقات بیداری و سوز بسیر عضامی و بیدار باشد</p>
<p>سیر که بیداری بر و بسیار خواب شور یا خور چون طبیعت سخت گردد</p>	<p>بدر سیر لوف هم در روع خود و طریقات خیریه را استفاد و علقه و بسیار کن در شوره</p>
<p>در سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>	<p>بدر سیر سعال در سیر سعال</p>
<p>مرد چون باشد تنی و چنان باشد روی گردان شود از آن که بیدار</p>	<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>
<p>تقویت کن و در اول بخون که باز با توفیق و هیون مسترنا جمل از برای قوت و اعانت و ضم سار لا جود و خود و غیره سیر و آفرین</p>	<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>
<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>	<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>
<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>	<p>بدر سیر سعال از قوت این شکل بفاح و بی فلوئید</p>

پیشانی وانش برین بدخود نشین	خود خوریزی اگر خون کم کنی مثلا
بدبیر سهیل	
اختیار سہلت در صنف باشد بی	زان بی باشد ترکم کردن شتا
بدبیر ضعیف	
در خزان کن با ز سر حبه باشد سر	در بهار راز گرم تر گزند و چون سرد
بدبیر و با	
چون بایده شود و چنان باید و خن	مصلحتی عود و غیر بهر مصلحت بود
الصلی	
گروند و در آن خلوت یک پیشین	رفت با و بخند شین بر عن سطا
الصنادید سہیل	
چون بگویند شمال شهر دریا از خوب	بهر که خواهد جان در آن شهر باشد جدا
بدبیر زان جمله که خواهد که اندر	
گزن آسپتن اچلت در فرخ نند	در زبان نر زباز و کرد و با جرح جدا
الکونۃ و افغ موی	
چون کسی خون کشف بر مای المظفر	موت را بر گزینا شد بر تن نشو و نما
الافغ موی	
در بخوابی موی بر عنوی از بعد گذر	باید از موی آب سر که اس کردن
ضعیفه	
سر که در صحن شد و معاصیف	غایت حمل است و را خوردن مشق
مقوی	

گر بانی قضیج و ز پیه سوسنار  
سیر بر از دگاه صحبت بر مثال اثر

از مرضها و امان کس که خواهم جو  
از درون چشم او سرگزید ابد  
یوسفی را بکز منی جلوه گزاید ز قار  
حامی شرح محمد اعظم ما سرگشت  
از خدا امید دارم خود که گوی خنبا  
خلین خود در گه گهی با کشید تو  
سرگزید و یک ظهورش چشم خود خنبا  
نامگر سوسن کشاید ما و شد چشم ضیا  
آفتاب ماه را از نور او نور ضیا  
و شمش را از زمان در و یکایه پذیرد

رساله در شناختن جن

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان هندوستان  
بزریر نرا گشت مهر بند ست  
حکیمی که دانا و حاذق بود  
چو آن رگ بر قنار اغان رود  
و گزینش بار یک ساکن جهد  
چو غوغی اگر میجد زود و زود  
بر قنار طایس مرغان رود  
گزار باد باشد سبک تر رود  
اگر رگ بر قنار افغی رود  
سیلم است ای خواجہ کلمبر مت  
کنم موج از جنس مردم بیان  
رگی اندران جای مغرور  
سر انگشت خود را بر آن رگی کند  
یقین دان که از محض تلخه بود  
یقین دان ز بلغم خبیرید  
یقین دان که خوشن بود و زود  
و یا آنکه چون بطخر امان رود  
که از زیر انگشت پنهان شود  
ز باد و ز تلخه ز بلغم بود  
همین جای مثال او راست بود



## قصیده در اسم و میفروده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> سکلات تر کنم آسان  نام هر داری بکلب بیان  که نبالت و سعدن و حیوان  آفریننده زمین و زمان  ظاهر و باطن آشکار و نهان  لقبت بر بر هست سورخان  روح جان بسدا آید مر جان  که کند دغم علت جویان  که مطلق بود جو بوزیران  فلی شیخ و خرمش دلائل آستان </p>	<p> اگر کنی گوش سویم از دل و جان  کنم از بهر خدمت تو رسم  گویم اسماء و دیگر را جناس  عنوان از آنکس طلب کنم که بود  بلکه بود و خبر او چو در سگری  شاد و بختی آمده بهتر ج  استو خود و من موقوف الارواح  خجند بید تر است بچکان است  همیست جد و از غیر ما فر غن  زنده را گوی شت مار و عقصر </p>
--	---

ساج نام درخت سال شده  
 بذرگنان و بذرخبازی است  
 بصل الفار آمده است  
 لوزبادام سوخ شفق  
 سیرقوم آمده بیا بصل  
 چیتیم ریش بر کوب  
 سبزبان عجم بود بنول  
 پنج مرک اصل سوس آمده است  
 خصیه الثور خصیه گاوست  
 سیت اسریش غیران سری  
 داروی علت رد باشد  
 تخم نیلوفر است حب النیل  
 بهمن احمد است بهمن بزرگ  
 بنود غیر دارچینی و سچ  
 بند باورسان نور بود  
 قصص لشکر آمده فی قند  
 تو تاشک بصری آمده است  
 خور تخم که فی فلفل بود  
 بنود غیر زعفران کرکسم  
 نام سقمونیاست محمود

داروی روحی آمده سلان  
 تخم نان و کلاغ تخم گنان  
 که بر دوحان فاره را بزیان  
 لسته فشق انار و ان نران  
 معبد و عدو حصیل با و بخان  
 کور باز افراسیون میخان  
 پان که بولای را بر دزدان  
 که فرامد از وحی و غشیان  
 که کند گرده سخت چون سندان  
 که بکارش برند کف کران  
 اصل آن چاکسور امیران  
 لسته غالمی است حب البان  
 کش بدل آمده است خولخان  
 که معده آمده است در خفقان  
 بی سخن کاسنی و گاوزبان  
 که از و تازه میشود دای جان  
 سم اندر حنظل بود و خولان  
 و زرمال که دم کند طعنان  
 که عجم از دل بر دوشادی جان  
 که از و میکند شکم سیلان

<p>             است و قلب است رویش              سقم بیمار زی اشفا صحت              مراح باشد غلبه انجری              جزو اعظم عبارت از نیک است              باشد افیون عصا خشن              شیره و نرگه را سفید بود              در دمار ابر و تمام از تن              رنج مشغال و انگلی و نیم است              حار مشغال بلعقه در حسل              قلب دل باشد و لجمال سیر              خدرخ و ناصیه خبین باشد              چشم گرفته عین است              کلیه کرده کبد جگر باشد              یوسفی این قصه از بهر              چون که خوانی تو خطیری کو              دارد اسید مغفرت گر چه           </p>	<p>             حوت خمر چنگ ماهی و مهران              درد باشد وجع دوا در آن              که از و منبسط شود انسان              که کن و منم و عقل را نقصان              که رسد نفع از و نجات و جهان              نفث و مبر و به نیم زبان              لک بود و مبر و لکن و دمان              انجمن آمده است در افزان              لیکن آزاد و به یکی میدان              رگبه ز النخ فخر چه باشد در آن              شفت سن بود لب و دندان              قلب متومی بود و دل بمان              صدر و ندر لیت سینه و پستان              ز در قم بر حقیقه و در آن              که بر و باد از خدا غفران              نامه او سید از عصیان           </p>
--	---

<p>             دار و سید یوسفی که مدام              خلیق عالم تو بناد ازین مخطوط است           </p>	<p>             مانشو می              لوفض کبر ندر ازین چه ناچسب عالم              نامد از آفت زمان محفوظ           </p>
--	--

## رساله باکول و مشروبه

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان چو در ادل این کلام بدان ای خردمند روشن ضمیر که این نسخه بهر تو کردم رقم در اندم که این نسخه منطوقم چو از چهره این ماه برقع کشود فرو آید این خوان چو شد خوان خدا یا بحر و مئی مغفان	ز حد و تحت رساندی حکام که گوید چنین یوسف علی بن قیصر ز تدبیر باکول مشروبه به هم بماکول مشروبه و موسوم شد مراسال تاریخ آینه سن نمود صدیعت این سجت ارادت ازین خوان بهر کس نصیبی از
---	--

تدبیر باکول مشروبه

ز حکمت اگر بهیم واری جنب آخنی کن غذا القدر است یار عزم خویشش خور آخر بهر محمود که در معده وقتی که گیرد قیام	
--	--

<p> شود و مفهم زمان تن توانا شود  چو از تخم کربت بخت کشید  منی بادت خورد هیچ از آن  و گر عنت صادق آید ترا  چو بد است و ز عنت صادق  رطوبات صفرا نود و سقیل  وزا بجمله زرد آب حاصل شود  الا انکه خواهی غذا القدر  دمی بادت کرد ترک غذا  مکن میل اگر حافظ صحتی  غذائی که چربست از آن  خنخور چون هوا گرم شد آن غذا  که باطن نشود گرم چون طاعت  که تن را حرارت چوب گشت  هوا را برودت چو عارض شود  که گردد درونت خشک آن غذا  حرارت شود در تو نقصان  بروزی جو خودی ای کاغذ  مکن ترک چیزی که خوشد ترا  چو خوردی غذائی غلیظ ای </p>	<p> نه خندان گزان تخم پیدا شود  وزان عنت کاذب آید پدید  که ضعف مضا نشوی بگیان  غذا خستن لایق آید ترا  نباشد صوری در آن لایق  معهده چو از جوع شد سقیل  توانا نیست زرد و باطل شود  که از وی بود نفع بیشتر  که باقی بود چیزی از اشتها  غذائی بوقتی که بی رغبتی  و گرنه رسد معده ات را ضرر  که بالفعل باشد حرارت نما  پیشانی آید از آن آخرت  همه بادت را از بهار گشت  خنخور آنچه بالفعل تابو بود  برودت بدد آید از حد برود  بنقصان منضم آید آخرت  که یکبار چیزی خوری یابد و یار  و گرنه در آفتی بر سر و عنای  غذائی لطیف از پی آن </p>
--	--

غذا را به تجلیل خور خشنان  
 غذا تا گذشته ز معده نترسان  
 ز کثرت الوان غذا کن حذر  
 غذائی که نازک بود بهتر  
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار  
 تناول مکن رنگ بسیار زرد  
 طعامی که از طعم خالی بود  
 نباید تناول نمودن مدام  
 طریق حکیمان به سلوک دار  
 که پیری نبودی بدیدایت  
 ز چیزی که شورست افزون  
 که ناکه شود زرد لاغر شست  
 ز قانون حکمت عیان شد  
 که گرد حرارت سببی صحت  
 جو خوردی ز چیزی که مطعم بود  
 و ز شور چیزی خوردی آن  
 و گر خورده گردی ز ترشی تر  
 و گر خورده ز آنچه شیرین بود  
 مخور سر که را با سرخ ای خیر  
 بصحت اندام تر است از سرخ

که در یک مان فاسخ نمانی این  
 و گاه به ناهنجاری میل غذا  
 که از وی بسی رنج آید نتر  
 ز بعد ریاضت مکن اختیار  
 سیر مکن بشو و زیاده  
 که بسیار گشتند بیمار زرد  
 تر آنکه مقدار عانی بود  
 که ساقط کند رعنت را تمام  
 ز ترشی فراوان مکن اختیار  
 و مادم صغیفی بغیر ایدیت  
 مخور ورنه گردی عله جان خوف  
 شود تیره هم دیده ز شفت  
 مخور آنچه شیرین بود حیا  
 بجان آید از ناواقعی دلت  
 نشور از مین میل باید نمود  
 تناول کنی چون ز بی طعم هم  
 شیرینی آن سخط عنت نما  
 شمرن زای خو که هم این بود  
 که ناکه بقوله نه گردی اسیر  
 تناول کنی کم مرغیان به سر

سرمه کن که از عقل نوز و صیانت  
 نناول کن خربزه با عمل  
 مخور شب بیدار با یکدیگر  
 مکن جمع در اکل قیچی و سیر  
 رخصت ندانم چه سان خور  
 انا و هر سه بهم خوردنت  
 نباشد جز از شیوه جالبی  
 کند مرد خجسته شانس خور  
 پیاز از خورد مرد با پودنه  
 سینه جز راه سلامت شدم  
 که آخر تو که گذران خدام

به هم سبب خجسته خوردن خطا  
 که در نزد رسیت آمد خلل  
 که خواند رسیت از آنت ضرر  
 مخور بینه مرتع بهم با پیر  
 گرانگر کله بهم از خوری  
 مرضها بدید آور و در نیت  
 بخورات اگرش خورد با قلی  
 ز اکل کبوتر بجه با پیاز  
 از آتش زیا نهار رسد سوخته  
 نناول مکن شیرهای بهم  
 تو دانی دگر گفتت والسلام

### ندمیه شرب

اگر صحت بایستی بوشیار  
 مخور آب در پی که خوردی طعم  
 جو خوردی غذای زبانی که  
 فخورات امثال آن نباشتا  
 مردمان و آن جز راه صواب  
 که در صفه نقصان بدید آیت  
 در رت منده اگر مست باشد ترا  
 بپوشیده صیانت چو داو بود او

ز ندیمه خویش را گوش ده  
 که گردان آن معده را کاجام  
 همی شادیت مایل آب گشت  
 که گردی بر سر و غذا مبتلا  
 مکن در میان غذا میل آب  
 ندانم بسی زان بدید آیت  
 میان غذا آب خوردن و  
 نگاری پیری پیکری حور ز او

مخور آب یکدم صبورى نهای  
 کزین شیوه حالات بدر آیدت  
 بجمام اگر در کشی آب سرد  
 ز حمام سرگه برون آمدی  
 مخور یک زمان آب از پیش تو  
 گشت گوسن اضحیت شنو  
 که درین رطوبات حاصل شود  
 بسین آیدت از مرض مشکلات  
 گشته تا توانی فرون احساب  
 قنبت را کشاید بدیم سرم  
 و گر گرم باشی و از آب سرد  
 مراد ترا و جلبت جناب  
 ز اشجار آب و ز آبی که هست  
 با بی که شور است یا تیره  
 اگر عافى دار خود را نگاه  
 که این هر دو خانی ز غلطی نند  
 دلت راز دانش اگر هست بود  
 که از بخیل معاد در درون  
 رسام بسم شریف این سخن  
 که دور است بی شک لطافت

بدانش ترا محیط استبدای  
 مرضها بهیچ دغدغه را نپد  
 کشاید ترا جانب رخ و در  
 اگر نه ز ابل جنون آمدی  
 فراوان کن برین خود ستم  
 باب از فی موه مایل مشو  
 ز بیمارست کارشکل شود  
 خوری آب اگر از فی مسهل  
 هر یکس که در شب کند میل  
 اگر خوشی خورون آب گرم  
 بیاشامی آبی گرفتار در  
 ز گوگرد آت کچ آب سیاه  
 بظرف میثان فرو خوی و  
 نباید شدن مایل ای محترم  
 هم از آب حبه هم از آب پاه  
 تنگ را بنجور تخین عادت نند  
 مکن جبر باب جهات جوی  
 چه چون الف گردد همچو نو  
 ز از آب کار بر بر نین  
 در حق رسید پسین آفت ازو



<p>             و چون خاطر کشد سوی آب حیات              که بر آب انهار شد مستزاد              و بر از آب انهار آن آب را              که موجود باشد دو چند چیز              یکی آنکه بر سنگ جاری بود              ششوم آنکه در پس سبکتر قرار              و اول آن بود بخوبی از هر آن              ششم آنکه شیرین و نوش آید ترا              و هفتم آنکه آید ز دور              نباشد خزان ششم ای بهشتیار              ازین گونه آبی گرفتند دست              و بنام میل می چو آید حرام              بدان است که می درخت است              چرا از آن نفع از قلیش بود              تر اندازد چون خور و شد بیشتر              و درت کثرت شراب بدو ام              تشنه فرود گیر و استوار           </p>	<p>             نباید ترا آب انهار چیست              لطافت ترا شیر خورشید و باد              طلب داری اصحاب حیات              سخن تر بود و در دل متین              دوم از بلندی بستی رو              چهارم رود تن مانند باد              که آید ز پایر سفید امان              چون بلبلان و کبک آید ترا              بدان سان که از چشمه مهر نور              که باشد بسوی شما سن گذار              ترا حافظ و محبت صحت است              بشرح محمد علیه السلام              حکمت بود هم بدای حق پر              و لیکن نه بسیار تقضی شود              با اعضا و باطن رساند ضرر              اگر قناری برنج مدام              تو لکندر عشر پایان کار           </p>
--	---

### خامنه

<p>             ندانم که چون آخر آرم بجای              خدای که لطف و کرم آن آید           </p>	<p>             بر تمام این نامه شکر خدای              غذای دلی جامع از خوان است           </p>
--	---

رحیمی که از دانه های لطیف لطیفی که نتوان بصدر روزگار مرا از کرم داد تو منقش آن بر او دراز لطف خود حاجتم ز غمهای او باد سامان من	بهتیا کند رزق مور صغیه ز لطافت او اندکی راشکار که کردم از رنگونه نظمی عیان عطا کرده بید و جد غنیم مت فزای ره او دل جان من
---	---

### رساله در بیان داستان قار و مرصین

بزرگ کینه اختلاف است ولیکن ز معده بسی قاتل بزرگ تر بخ است بانار و اقم همین حکم بر زعفران بخاد ونی بول فصل است مانند خون بگرمی جو مفرد بود رکخص سیت و لیل با ثنائی ونی خیرت اگر بود سیاه دام منرس از سیاهی که غریب است گر انجیر دام است زگی دگر کسی را که طبعش بود با کمال احکام بول را زره فکر و نفی تاریخ سیال تا که شود زشت بگر	کسی گفت چندین و چندین بهنه قورع آورد رنگ و لیل که از حصن تلخه بود لا کلام سیدی و سرخی بود مخض سیاهی ز نذ اندکی از درون همین حکم گیر ز سرخ شما حیاتی مرصین است کلی عجیب یقین است در روده اخلاط خام نشور ز روشن اگر چه نیست ز افزون خویش قاتل ویر قطعه نمهند است او را همین نه قاتل بهر تو جمع کرد و جمیع برادران قار و مرصین و سی قار و مرصین
---	--

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود فوائد شدن نام هر حرف از بیا یکدم سخت فرخنده ام بلطفم خیال کن از ان بیشتر کز اتمام این نسخه و نصیب	که در فن طبست این قطعه ز دریا می حکمت درونی بها که فرخنده گی از تو بود خدا که از ارحمی سویم آمد خدا فوائد رسامه خلیق خدا
---	--

قطعه

غرض از طب و چیز آمده است حفظ صحت نبی از ان باشد یا دیگر از سن که میخواند دفع هر علتی بصد سبکین	بشنو از یوسفی بسمع دیگر دفع علت مرص که کنی در علاج نشو نما حفظ صحت مثل می فرما
---	---

<p>در بیان خلط که بود گرم و تر بن هوا سردی و ترش بود گرم و خشک بود نام آن صفرا گفته اند اهل حکمتش سودا</p>	<p>خلط چارست وزان یکی است و آن دیگر بلغم است صفت بست آن دیگری که چون تیش دیگری است سرد و خشک چو خاک</p>
<p>و بیشتر ممر سدنت بست بست صفرا و بعد از آن سودا در اعراضی به قول</p>	<p>و افضل خلط است خون که از و انگلی بلغم است وزنی آن در علامات خلط</p>
<p>زردی آن علامت صفرا تیرگی هم علامت سودا</p>	<p>سرمه زنگ علامت خون است شد سفیدی علامت بلغم</p>
<p>در علامات فاروره و بود زرد باشد از صفرا و سیاه است بست از سودا</p>	<p>بول چون سرخ آید از خون است و ر سفید است بلغم سبب است</p>
<p>در علامات مقوی کرده گوشن کن گوش گفت حکما ساز معجون میل مضر را</p>	<p>کرده آن ای که سست آمده است سخن و دبا بگین و تخم کمرن</p>
<p>و نیکو از کج که تر و نخل و سیاه باید است هر روز و آن را با آب</p>	<p>و اگر با گنیز توره یا برفوری چندین و رفته با سرخ است انزال کالی بهر</p>

در سیر بنفشه از آب پیچ	
را نند از رنج و علت در بلبل صاحب بهال و زکام است	غسل کردن بچش را از آب پیچ گویت سیرنج را پیر و ضعی
در احتباس حین	
نزد و اناچه پیر چه برتا نیک شمر ز بهر استقامت	در می میل اگر کند ششمان حصین را راند و کشایدول
نترسند و نگرند و صرع ششمان را بچکبه شود از ضعف دل این در از اعتدال شود	چو آویند طفل را نر اطلاع از کار ز محلولش خور و هر روز گریه قیر کند
علاج جربا	
بیس نشانی و وز برای دوا آورد و در همان جراحت را	اگر مرغ خاسته بگه سوزی بهر خراحت نشانیش دو شمر
ولم	
بکند قطع فی و دونه حشا منع سیلان فضول از حشا	آب آبی بکند تشنگیت بهر دفت دم و رو بکند
ولم	
بکند راند آب حشر نزد و اناچه و البشمر دوا	بر شالیل چو سلم حشر دو سه روز بیکه بکند و چو میرا
علاج جربا	
بهر روز در آب پیچ	آب پیچ را چهل شال

کمه جرب را بود مفید و بر د	قوت بازو و خارش شصت
مقوی اعصاب	
هست ریحان نیکو بود و بد نش	بزر و برکش و مقوی است
دیده از روی منفعت اثرش	سیرکه مردار فیل کرده عطا
در و مفصل و قوت	
خوردن شیطان مفید بود	هم در و مفصل و قوت با
سودمند آید از برای این	سازش چون باب سیرکه عطا
در و صدمات	
استخوان آدمی را چون بسوزد و خا	با گلاب یا گچ نیم شش ساز و سازد عطا
در و سرانگ افشاده را بپزند	ریش به ساز و شود در و مفصل را
در و اسیر	
شراب سبط خود و س خوردن	زمن بشو حدیث بی رویه
بواسیر کز این را و در نفخ	بر و هم علت ماخلوب را
دفع فضول معا	
گر خوری یکدم ز بکینج	یا که ساز و فضول آمارا
علاج لقش	
بهر و لقش و قوت بخود و دارا	صرع و در و سر و استمارا
علاج سحال	
ساق و آب او بر یک بمزد	موافق باشد از و استمارا
شکم بند کند به بر نشین و ده	بهر و نشین خود و سحر مارا

کم نمودن سخوت زن	
بزر سر خود کند کم شہوتش را بر دایخیز و فویش را	کند چون دو چنگشت را بزن و اگر مردش کند و ز سر خود و د
علاج دندان ریش چشم	
باک ساز و زو سیم و نداشترا ریش چشم غلط اجناس را	صفت سوجت ساز چنگ سوزن و ریش چشم فکیش و فم کند
سیاهی موی	
کند موی را سیاه کند موی و دیر	اگر موی مانی آب کر که سردا کر
وضع در دندان	
زمانی در دمان خوشین باقم بود	و اگر از و دندان کن دور در دندان
در حفظ قوت دماغ	
با دکن امین که باشد خوشتر و خوش شب بهر بسیار بیداری کن کرد و خوش	گرد دماغ خوش را خوش است و خوش محرر این از غذا اما که انحراف بخا
در آبله و تنگیب	
بهر قوت که آمدی از احباب بهر نبود از حسب سیاب	در آبله و تنگیب دور و خوش نزدیک معالج محبت
موقوف قوت باه	
بهین سووه را بشیر سیب که ز جانش بر دق و شکیب	یکدم هم که سر سیب جود شہوتش بچان قوی گردد
در علاج کلفت	

جوشن سوسن آرد و راجوشی و لوزتر و کوبیدن کنی بر دم گدارد فصد	بشوی روی خود را با گسار و لوزتر نباشند بر برای آن تر است
--	---

در دفع سعال

خوردن خرچنگ از بصر سعال زمرگزدم را کند فی شبیه دفع	وز سوسنی و قهقهه شش نافع است وز زنی بر زخم آن هم نافع است
---	--

مقویات معده

معده های گرم را چتر یک قوت بد و آنچه از وی معده های سرد میگردد	آب لیون سماق و تمر خردنی و تخمیل و در فعل زانخواه مضطرب
---	--

دافع سودا و مقوی دل

یک عدد دانه پیرو روزه را دفع سودا کند و در بدش ضعف دل به شود و دفع رسد	هر که هر روز خور و وقت صبح خلط فاسد شده آید با صبح قوت از وی بقوت ای اراد
--	---

محبلی چمه در حال

با طلا چون طلا کند بر روی در مکرز کنی بر حنارت	کوسج از روی در زمان بروز اثر خشم غیر آن به بروز
---	--

در علاج کلف

کف دریا بموم روغن گل به بروز انداختن تو دایم کلف	چون بانی ز من بر من بروز صافی کند و شربت بروز
---	--

مستطاب

میریز از زعفران و سداب و سداب و سداب و سداب	میریز از زعفران و سداب و سداب و سداب و سداب
--	--



و از بگی در درون فرج نهند	حصین را از بجه تا از از و
نیم مثقال کندل سفید	زن چو باشد رشتی سازد
پس کند گرم پتا سوزدش	بجه در آب سپد از و

### دفع رعاف

گچ کداری بسره خون بسره	خون بی همان زمان بندد
و ز بود خون زخم تازه روان	چون فشان بران روان

### دفع سعال خشن

سشش رو به آب که عصار	تا شش از خوری بروزی چند
از برای سعال خشن کفنر	مواند تا نیک فایده مند

### دفع فواق

شربت پزین خط سکنجی روت	فواق را به بر طبع را را اند
سود چورین ذرا که نه زود گردد	بسوزد از کسی آنرا و سوزشاند

### دفع حارث

آب انار شیرین شسته بر روی بکند	در آفتاب گرمش تا با فواق آید
یکیش به میل آنگه چشم خود که بگو	خارش بر زود دیدن نور بصیرت آید

### دفع سینه

سپنا از برای سرفه نیکیت	بر دهن را عطش را بهم نشاند
نشاند خلط صفرار از سینه	کند نرم و طبیعت را بر اند

### مقوقی صدر

ششم ز برای سینه نیکیت	ایگر کند سنی فشراید
-----------------------	---------------------

طبع تو ازین شود ملایم	بولت و دود اشتها بیت آید
در بیان سیر هیز	
که در صحبت بکن نه با سیر هیز	بصفت سحر نیست را کار باشد
که سیر هیز تو در هنگام سخت	چونایر هیز به بیمار باشد
	وله
باشاد سرو قد گل رخ	صحبت چو با عتدال باشد
اجوال بدن مباحثه را	در مرتبه کمال باشد
در بیان مو طبیعی	
امور طبیعی قویست آموخته	بصفت کس را که دانا بود
یکی است ارکان دیگر از مجله	و دوی دیگر از خلط و اعضا
قوی باشد ارواح انگه بدن	که افعال مقرر از آنها بود
زنجبیل که نبود ریش	بفرد کهنه هم جدید بود
یاد دای غلیظ را شکنند	قاصد و نقوه را کشند بود
هر که سر روزه اش خورد او را	قوت باده سر نیز بد بود
واقع زهر	
رو سخن گاو وقع زهر کند	زهر سر حیدر سر مار بود
سیر و سرفه یعنی خشک	
سرو و سیر از خوردن او	سرفه را با کسی چه کار بود
درد و سحر اقرار گیرد از او	درد و سحر حیدر بقرار بود
در علل چشم	

در بنیادین بهیمین غ انزوت ار بود	چون گشتی در ششم در پنجم را نافع بود
وز زنا پروده پیش عنت های کزیم	مهر صند و غلط خام را دفع بود

دفع مهره صفرا

از سرد شدن حجامت گزنی بمرکز	رنگ سرخ عکس مکرر را در میان بود
بهر پس بر هم صلیع و در دوشیم او شرا	سودمند آید ولیکن مورت نیاید

حاجس حین

گر کند ستانه صمغ و سر زنی	که ز او را حین جبهه بود
چون هندی یک دور و زانده رخ	حین او فرشته تر لبسته شود

دفع جمعی

بر که عارض شدت است این نصیحت	چون کند اسراج سودا شش بند شود
در کند تحلیله یخ بر خلاف حکمتش	سر خیمش آید خور و میخربا مشکفا

دفع سعال

تر بنیک و نیک باشد از سعال	بول را ند خیم از ورین شود
انکه توان بر دامنش فی اشرا	گر آید چون نوم چو آس شود

الص

کانه از که از دوسر گس او	کار خلقی بیک نگاه شود
--------------------------	-----------------------

در خضایع اوی

سوز داز شاخ اخوان جود	پس از بگونه در بره شود
در گشتد و سمدار بر ابرد	موی ابرقی از سب ایف شود

در روت با به

در غذای خویش اگر کرد از انداختن آب گرویش را مفید اندر بر دوا و گوشت	گروه دقوت و در اکثر از آب گند طبع را هم نرم دارد و شسته می کند
دفع خسر و تقوی دل	دفع خسر و تقوی دل
میخورد شیر از رکه از روی سفت قوت و بد دل و جگر گرم معده را	دفع خسر و تقوی دل صفرا و دقوت و دفع معطش کنند
در قوت یاه	در قوت یاه
و از غفلت جوهر صلیح خورند معده را پاک سازد و از بلغم	گر بوی ضعف یاه نفی کند ورم دست پای دفع کند
چشم فعال را بنا چون طبع بخورد به کند فقر سر و در حاصل را هم	مستفی بدن از خلط بلغم و صفرا و سودا از منت بر دوا مرد از اینجا فکر در حکمت همچون
خوردن ماهی که باشد شور در بود تازه فزونی آرد	سینه از نفش خلط ساده کند قوت یاه را ز یاه کند
بر کس علاج موی سفیدش بود آب سمان و آمله دو و سه	خوش بیا که بوشش بر سر موی سفید را بدو سه می کند
ناخن دیوار پیری رویان صبر را نافع اند و باید	واقع صرع و حصر چونکه در زیر خورشید و در حصین ایشان کشاده شود

	واضع کشته	
سوزد کشته دفع خواهد کرد همه را زود دفع خواهد کرد		دراچینی نباشا چو خوری کلیچه ز دور کرده و نیما
شمار	واضع جلی حرفی را از جمله	
تا دود گردد ایشان مردود صغیر و حایض و پیشگی و بعد		جلی کشت منفع باشد یکی ز آنها زن بیست و دو
بیس انگه در قتل سرور یکبار گلشن را خنجر سازد چهره گلزار		ستاند زن اگر از دست می بریزد باشد شیر از غوانی
	بیان اعضای	
بصر تو کتم شمار هر جابر گشتم تو جبهه یاده سیدار		اعضای ریه چار باشد قلب کبد و دماغ خصیه
	مقوی و	
حل کنی در گلاب پینهار فرج آرد و ضرورت رخسار الکذا روز ضعف تن آثار		نیم شقال اگر ماه فرغین در کشتی بخت بدلت قوت معدود گروه را قوی دارد
	واضع قولنج و مدر	
حیض نمیناید کند ادرار ز سر مارا حوز بر گزوم و مار		در قولنج را و بدست بشکند با دای و دفع کند
	مقوی و	

گر مری زردی عسلی	بکف آری و شیش بخار
کم شود ضعف معده ات بهر	قوت شخصت از دل تو قرار

خروج خاویسکان	
موسن را چون شکافی دلی	موسنی را که ماند و ری
خار از دبر و نازان موضع	نرساند نصا حبش ازار

دافع ذات صمد زرم تلک	
خطبی از راه سفیت آید	در ضادات ذات صمد بکار
در ممد می را وید تحلیل	نگذارد علیل را بمبار

در بیان امراض کرب	
نباشد غیر خار امراض کرب	سوزاز من بگوین موسن کرب
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع	عدد و باشد در نگاه مقدار

دافع سفیدی چشم	
بر اطفال کاول باز زاید	بگری و چند گمه در سایه بکار
شود چون خشک نکش سایه بهر	نبات سود و نقصن پس بکار
کشی در عین چون شکام حات	سفیدی را بر دار چشم بکار

علاج امراض و حفظ صحت	
چون سوزا سوزا در چشما ی	سوزخت کن سوزا چون سوزا
سوزا باشد چرب باشد سوزن	سوزا باشد چرب باشد سوزن

تدبیر غذا های	
میل کردن باشد از بد اش	بزد و دنگر چه بزد و چه بپسیر

صمغ بابر و کبوتر با پیاز	کله با انگور با انجیر شیر
--------------------------	---------------------------

علاج صرع و جنون	جوشنه و ستریش کنیزک
سرمه سرکه بزرگ با انگور	وز سرائی جرج خشک چه ستر
نافع آید بر صرع و جنون	

دافع سرخسخت	گرد و از وی زمان زمان جو
حال رخور بنجم و سودا	بدل و محدوده و دماغ جگر
بسیار و ضعف تن و بد قوت	دافع سرخسخت علت تو شمر
شستن اعضا با گوارا سبت	ریشه و قوباد و تلخ و حذر
خارش اعضا و لسیان برب	

علاج رشم و ذکر	چاکسور اکوب و ساز از ان
خشک دارد و زهر ریش فر	کز برای علاج این تشویش
بنود داروی مجرب ستر	

دفع در و لست و کور و در	جو قیراطی از شک رغبت کبی
تغوا باشد از بهر پشت و کمر	و باعث کند تقویت و من سیر
بر و چون ز سردی بود در و ستر	ناشتا چون شود ستر اسر در
در می خورد چند بید ستر	

علاج صرع	بر انداز بعد تنقیه است
از سبات و صلاح صرع و ستر	به بر و عشت را و دفع کما
در و تلخ و در و لست و کمر	
دافع صرع	

چگونه که گوشش چو دهنی طفل را	بگوید هیچ از اسبق بهتر
دفعه سی را	دفعه سی را
مژه ز پلکی چو کنی و خون نباشد	بهی و چند روزی کنی این کار
و اگر آن مژه نروید در آن	بدن چو خون او را بود از آن
دفعه عشته و سیم و عشته	دفعه عشته و سیم و عشته
این سدا را بعل چون خوردی	باشد نگو عشته در دوسری
زایل کند تشنه و صرع و سده	در دهن طفل و جهم کرده و گم
ملقوی معده ل جگر	ملقوی معده ل جگر
سنبل الطبیعه را انگیخت	نیک شد سپر و در دجگر
بدن را و بدل بود نیکو	شود از وی زیاده نور نیکو
بشکند باطل را نیکو	بهر درد و دیش در دیکو
علاج جرحه و سحر جرحه	علاج جرحه و سحر جرحه
خاکستر می آویزد را و	ریزد چو بر جرحه است
با بصر جرحه کشد و جرحه	گرد و سحر روز را نیکو
صرف الی الی	صرف الی الی
از راز و اند طویل را بکیرم	با عمل نوستی کند دفعه گذار
حیض را اند بیکه بیرون آورد	خسب را اند از دو کرم دراز
در سبب این	در سبب این
هر که از می جگر باشد	بطلب آب بوستان افزون



پس بیا میر با شب از شک	و انجی میل میکند هر روز
در بیان پیر میر از نستی	
خزیدن تیر گاو با شرم	زنگ نگو کند انگیز
فرهی آوردنی دشتی	که ز ترشی کند بسی پیر نیز
حرف السین مهمل	
در سبوی نو و کل حکمت	چون نیم کور خست بوز کس
خور و مهر در یکدم حواریان	نافع افتد از بھر چنین لغز
علاج درد سوز گرمی	
چون در دست بود گرمی	از چیز گرم و محقر تر با ش
و انچه ز پی طلب کن	خطمی و کل سفید شش
در بیان علاج ورم	
بر ورم چون منی آکنند گاو	اگر کند دفعه بی دوش
نافع افتد چو ضاوت ساری	موضعی را که گزد ز نور س
در بیان حش	
کل سجد چو ساید مرد و گنما	باب پشت خود ساز و خمیر
بزن هر که دیزن بی تو	ز فرط و دشتی گردد سیر
و	
بیا من مضه مرغ آنگه مالید	ز خیل و سیکو ان بر روی پیش
جمال بافتش محفوظ نماند	ز تاب آفتاب تابش
در بیان نلدوزن	

زن چو مالدار چینی و پهل چون رسد نرد یک او در اجار	از سحر که تا وقت بخت لذتی یابد که توان گفتش
حرف الصاد	
هر که اندازدش بر طبع بیم فلعل سوده را بر دهن گاو	خوردن میل شوگر ان قصاص چون خورد باسدن امید خلاص
حرف العین	
سیر را چون پیری و میل نوری در خوری خام بر بخار بود	شمار کهنه را بود نافع در کسای دراز را دافع
حرف الهمزة	
دو درم بل گر کنی رعیت معنی را تقویت کند باشد	از برای همین بود نافع عشیان را دقتی را دافع
در مع جماع	
اگر بستم تنگنای جهان گر شفا یابدت جماع نمین	که به تشویش ماند رصدا که مضرت است در صدا جماع
در بیان صنعت و باع	
روز شب بگذران بیداری ز آنکه بی خوابی بدام ستود	خوان بیکان بختی زهر دافع بسیب و مضمر صفت دافع
در تنگی فرج زن	
زن و همچون پرواز کبوتر بس که دار و ساعتی در فرج خوش	در طبع عود و سبیل سحر و مشک سازدش تنگ و معطر گرم

بود چون معدن خالی خواب کم کن	که باید در بدن روح تو تحلیل
چو ز رخت در بدن تحلیل یابد	هر وقت عابد بدست تو فیصل
ز بصر صحت باید ضرورت	مرا حجت را بخوبی کرد و نقد نی
علاج مکه	
خاک سیرید اگر بسیر که	بر مکه نهند و بر شانه لیل
زین هر دو مرض که گفته شد	صحت یابد علیل بی قیل
منع از حمام گرم	
بهیت افروز قشورین فرجه صفا	بو آب بجان گرمی طبیعت نال
ز گرم خانه حمام مخزن نبات	که بی محال شغوی ناله از طمید و ل
انصاف	
سینه درم از سقاقل مصری	بستان و کوب خور عبسل
یکدو ساعت چو بگذرد باریان	شو مفارقت که دیگر است محل
زوشنی چشم	
از سیر سلوک خوری اگر همیشه	دید را زوشنی آید حاصل
خون او را چون بیاشاید گر	شهرت زن نمک گرد و ریل
اختیار از خوردن آب	
خوردن آب در چهار محل	نزد در باب حکمت حرام
بعد هر سوخته و بعد جماع	بعد از روئی کار بعد طعام
در خواب حمام	
آومی رشتو چو موجب رنج	ناشنا خواب و بر املا حمام

در مداوی مرض اسهال گفت	و لیکن سخن پاک تر از آب زلال
بهر امراض منافی می بود	بهر امراض عالی سهال
ایضا	
اسی بری نیست از عاقه قرحا	دانی و یکد رضم را طر ملال
نبتان و نجوب و با عسلن	دو سه حیات و میل کن قرحا
ما برش در آفتاب گرم و دین	قدرت ذوق اسهال و الاضعا
دافع در دگر شهرت و تموی	
یکد رعم و دوشل آن سنبیل	مشک دانی و سعد میقال
ساز چون بشهد و پیش کن	که بر دوزل تو رنج و ملال
گر دینت را در هر قوت	بکند دفع عتبت انزال
دافع	
صنع عرمی بسره و انکیست	نیک باشد برای دفع سهال
آواز گرفته را کشتا بد	یک شربت از و بود و شفا
محل	
بر امیون مداومت چون کند	ادر قلم باوراد و تحمیل
مدر لول و حین	
کند ادرار لول و حین عرق	بر دانه دست و پا و لیل
رسده را که در جگه باشد	نیک باشد با مررب خلیل
مضرت جواب و حین	

بیکه ز عنت کند طعام درو	سوی حمام بعد از طعام
در دفع آب گریستن	
خس که کاخوایش هر کس خورد	آب گردش را و دفع تمام
گوشا و لب بیکش بیگاه گاه	هر که بسیار خفت او را در احلام
تفکلی بنشاند و خواب آورد	معدن را باشد موافق و السلام
دفع بلغم خام از صحن و کلیه	
در جمیع که خورند از ریو بند	پاک سازد بدن از بلغم خام
بهر ضعیف دل و نفخ حلق	ورم کلیه و درد ارحام
به شود دلفش دم مفتوح و مفتوح	سده با هم بکشد تمام
دفع معده و اضمحلال	
نکدرم از زعفران که خورده و صبح	معدن کند تقویت غم برزد دل تمام
سده کشاید و در قوت نیش و تپ	درد دل معدن تپ بود و السلام
برای دفع انزال	
خوردن خنکاش از خواب	رعش کن ای ز میاری سقیم
عشت انزال اگر داری دهر	عشت انزال را دفع عظیم
مسهل بلغم و سودا	
گر گری از نقل یک شقال	اندکی ز زعفران کثیر هم
پس توبی و جب کنی بصل	مسهل بلغم است و سودا هم
سده بنشاند و براند حیض	تن کند ز به و توانا هم
دفع درد کمر کند نیتام	به برد و در دست و پا را هم

	بیان عضو دهنی غیره	
گویم به تو ز این کی بود جسم یک تن اگر که مانند جزو ششم		عضو دهنی شش است باشد دگری سین بنود
علامت نفث دم قوت و در بعضو کند قطع نفث		جوشی چو بخاکتی برش بقند
نافع سعال و رعا نافع بود بر حث پیش و سینم		نافع بود ز کام سعال رعا
در منع افراط جماع احداث تشنج کند و ضعف بصر تشویش و در عرق النساء در دلم		در شیوه شخصوت کن که افراط علاصن شود و عشته کفوت زد
نافع در دوش و در دگر هر یک در می پیش و نه کم از قند سفید سوده کن صنم در دگر و در دگر و در دگر		کشتیر بنفشه کل سنج استان دجوب مثل مجرب پس سکنش که نافع اند
مقوی دل خون بند و در دگر کم		کشتیر بود مقوی دل
در سرد		
در سنج سرد سبب باشد تشویش و وار را بود جسم		
نافع قلاء و مقوی دل		
که گیرد در دمان جود دما دم		طبیعت شمل زر که برکس

<p>چپ صنفی چپ بود اوی کند کم و دقت رطوبت را بر دهم</p>	<p>هنگام جوشش که باشد در بازش دیگر از دی بیاض اند جگر را</p>
<p>دافع سر فیه مفعول معده</p>	
<p>عرق بتند و شکم را هم نیک باشد ز بهر نفث الدم</p>	<p>آب مورد آب شیر را بهر معده قوت دهد بر اندول</p>
<p>مفعول معده و شش و جگر</p>	
<p>روشنای بریده خست کم شیخ آمده است از دودوم</p>	<p>بادیان باو معده را بهر عوت باه را نکو باشد</p>
<p>دافع خفقان</p>	
<p>اگر شش ز سنگ بان هم خفقانی که باشد از ما هم</p>	<p>اگر زرد از زرد باد قیراطی به شود بعد خوردن شش</p>
<p>دفع نفوس و قفس و عرق</p>	
<p>قوان نفوس و خواص را هم صلح در دیلو را کند کم و پروندان جلا و اندام</p>	<p>زراوند حرج سودمند دماغ معده را باشد مقوی هر درد سرین عرق انباش</p>
<p>مفعول دل شکنند باد</p>	
<p>باد با شکند و شکم پس خیزی با شش به ده درم</p>	<p>عکرم زرب اگر گری صباح قوت دل بخت شد کار دوم</p>
<p>مفعول جگر</p>	
<p>نیکست معده و جگر هم</p>	<p>بولان سخم بود ستان</p>

صفر اشکند مفید باشد فوت بخشد بگروه و نیست	از بهر تنوع وقتی الدم استخوان قدیم را کند کم
واضع	واضع
اگر کنج شود مهر روز سلیت منی افزاید و شکو کند تیز	کند بی شبید به سنفات کم شود چیز نیکه نتوان گفت محکم
واضع رعایت	واضع رعایت
چون شود خون زنی نوزاد و در گره و عقرب به قول حکیم که در آن علل به بند خون	آس سر گیسو چرخکان در دم جرم اتر بگیرد کن هر دم و ندرین فارغست کند زالم
مسهل بلغم و جهم	مسهل بلغم و جهم
نیم شغال اگر ز سوراخ جان کوبی و گفته اسن ز می بهمار چون لضر کشد در و معدن بصلاح آورد و مزاجت را	دانی از رخبران پیشش نکم پس گلابی کی نبوشی هم کند اسهال آورد بلغم بهر داز صفای تو االم
ادافع ضیق نفس	ادافع ضیق نفس
شیخ از برای ضیق نفس نیک رعیت کنی چو بکدرم از دی	وز بهر حرب و رخ بود بی نظیر اکثر رسد ز زخم زینا ترا الم
ابرای و زوزا	ابرای و زوزا
خامی سوده را با آب صابون و اگر برایش سوزی طلایش	چو سوزانوی در دوش کند کم فراهم آرد سن و الله اعلم



<p>بریده در چشم زرد و کلاصف نبات که بر وجه گشیش کشی در چشم</p>	<p>دافع جرب چشم ساقی سرد نگاه دار زرم جرب چشم و جاشوش را هم</p>	<p>وای</p>	<p>اولیقه خوری چون تمثال نیکی بود از برای متعین فارغ کند ز درد سین</p>
<p>سیر و نبرد از تن تو بلغم موت یا بد از دجکرم تشنه سیر را کند کلم</p>	<p>سکن صمغ اشا ند بود تنگی را ز مردم گذاری جوهر موضع چشم گزرم</p>	<p>سکون صمغ</p>	<p>سکون خورده چون سکه بی صمغ نزد و نش خلاصی شود و در ارا</p>
<p>سخت گرد و چو گرده ات دندان بودی خوش بهنجو خنجه است از دهان ختم نماز شوی و خوش چند</p>	<p>حرف النون سخت گرد و چو گرده ات دندان بودی خوش بهنجو خنجه است از دهان ختم نماز شوی و خوش چند</p>	<p>حرف النون</p>	<p>برگ بنول چون خوری هرگز بهر فرد و رخت چو گل آید فرح آرد ترا و در حنا طر</p>
<p>منفخ دهن جگر و معد نفع بمر و نت از حد امکان منضم را کرد مت تمام بیان</p>	<p>منفخ دهن جگر و معد نفع بمر و نت از حد امکان منضم را کرد مت تمام بیان</p>	<p>منفخ دهن جگر و معد</p>	<p>بذل و معد و جگر بر سر اشتها آرد و دندان یاری بیان اعضایی که در مرکب</p>
<p>ور حد و اسم چون نمود عیان ور نباشد چنین مرکب دان</p>	<p>ور حد و اسم چون نمود عیان ور نباشد چنین مرکب دان</p>	<p>ور حد و اسم چون نمود عیان</p>	<p>عضودان بی ترد و مضر خبر و محسوس از مشارک کل</p>

<p>سقوی دل شهوت کند مفرغ و با شهوت فرخ سخت شود ز شحال و خند شعر که مبدائی چه بسند</p>	<p>بر ستم بکدرم هر کس هر روز بیا نیز و بیا شد و بش را لوا ناگردد و شست و کد زور</p>
<p>بهری علاج ورم پستان دقیق با قلمکشت پستان طلا سیازیر آس پستان</p>	<p>طلب کن شیشه اسکنجین بهم آمیز از بهر مد او</p>
<p>مخرج پیکان تپه آنکس از زبان با شیشه بر وزن اندر زن بی شیشه</p>	<p>اگر پیکان بماند در تن چون تیغ فی طلا سازی شهت</p>
<p>علاج و تبیل طلا سازند اگر از سبز گمان نکند و گرس سازند بر ما</p>	<p>بزرگو و دامیل و دو نبل کند تلین پزندش جو کدور آب</p>
<p>واضح زهر و صرع بود مصید بی زهر حمله جانور شود علاج سدر و دوار در را زهر صرع پیش با شیشه</p>	<p>پنیر ماه خرگوش اگر بپزد و اگر سبزه خورق صرع را بپزد و اگر بطل می اندکی بسوزند</p>
<p>سراسر می و معده ششم که کرد و آب از قنچیم نوزد ما توتک و بهر جده و زل شیر گمان</p>	<p>سای اگر بپزد زرد کنی نجش در بر صبا کف زنی بکدرم</p>

ورده درم نقیعی کنی و کشتن خور	صفر اولیغم از کند دفع من بمان
برای دفع سنگ که ده	
سرکین خوش دفع کند سنگ گرده	چون جل کنی در خنک کوشی از
طبلین طبع و واقع بیا صن	
در چشم اگر کسی بر دوا چشمه ان بیا	سازی چو شانه نرم کند طبع در زان
واقع اسهال	
تخم ریواج را کنی چون میرا	در سبب اسهال را بود در مان
در بانی بر دغن کشت	جرب و حکم را محب و
مقوی معده	
ابا این تاب با هر کس خورد	معده اش قوت بر نبرد بگمان
مترحه الا معاد ضعف باه	سودا و آشکارا و خفایان
بعضه زانافع بود و شکم	کم رسد از خوردن ریش و پیا
واقع تیرگی چشم و سنگند با	
اگر کسی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یا بد امان
در خوردن کرمه و کشته و انگور	با دوا را بشکند اندر زمان
دفع هر زبری کند آرد و عو ظ	بول را اند حصن را هم بگمان
و	
روزه چو مغز جو خوری	گویم از صد یکی منافع آن
که مصائی دراز را بکشد	پیشش نافع را شود در مان
واقع حیات کند و دوا	

از کدو دانه ات خلاص شو	هر یازده ترا زور و سیان
گر بدشواریت شود انگیز	کار دشوار تو شود آسان
و ربانجسیر ضم کنی از زهر	نه ضرر عایدت شود نه زیان

دافع روئیدن موی	
موی زوید چون کشتی خفاش	پس گذاری بر زمار کودکان

چهارم خلاصی از زن ابله	
زن اگر دشوار زاید زرت	مال در دختش که زاید در زن

دافع خارش چشم	
ساده را اگر کنی مغلول	پس بنیامینیش بپوشان
رینری آنرا بسجده و ببرد	خارش چشم را و نورش

دافع زهر جانوران	
زهره سنگ پشت را جو خوری	بکند دفع زهر جانوران
بپزدنش سه مرتبه تا شش کنز	که دلت را نشود و سیت در

چهارم مجروح مقوی اجک و معده	
و در رم گز خوری ز جاز بوا	شهوت لوبی خوش بپایدا
جگر و معده را و بد قوت	نیک باشد زهر در و میان
استها آرد و کند او را را	با فرحت بخشد و کند خندان

مقوی قضیب	
گرم موم که خراطین گویند	خشک سازی جویش از شستن
نرم سائی و بدین کنی	ببند بر ز کچو مرد جوان

<p>و کرمش گردان از انچه بزرگ</p>	<p>که زن آید ز خوش بخت بخت</p>
<p>دافع حسب القصرع</p>	
<p>بگیر دانت آنرا نیک بیان که حسب القصرع را اندازد کشد بگذارد آثار می زایش</p>	<p>زرد و دو بزرگ شفا بوسه فرو کش و در صبح بکشد و اگر کرم و دراز و خورد باشد</p>
<p>مقوی دندان و محلی آنها</p>	
<p>و نگه صلابه کرده بدلیری گنی سوز خون آید ز رفته کند زو و جوش</p>	<p>شاخ گوزن را چوبسوز و کوبش زدن سفید ساز و قوت دیگر</p>
<p>مخرج کرم معده و غیره</p>	
<p>چاپ شقال نه کم نه افزون که بود در تن آرد میردن</p>	<p>هر که با آب عسل حش را ناشتن سایل کسری</p>
<p>الاص</p>	
<p>اسبیدانه و حل و نظرون گردون باشد آروتن بر</p>	<p>بر شکم چون بنی حنظل را هر چه از کرم چه زرد و چه بزرگ</p>
<p>مخرج اصلاط معده</p>	
<p>و ده درم آهینه در جی غار در و باد در و سر و در و سر</p>	<p>معده از اصلاط کند پاک اگر میل کن در و قویچ بر و در و گلو در و ک</p>
<p>دافع در و سر و سر و سر</p>	
<p>زایل کند آلم که بود در و سر آرد شیر و سبزه مره را بر و</p>	<p>از شست شلخته خوری نا شناس تسکین دهد و جگر که بود در و سر</p>

مردمی باید که باشند مخفی از چشم از استلای معده از رنگ زردن	در زیر پیر از حاکم حسرت تا بر دوازدهم دانش در حکمت	
چون باند چند روزی بر سرش چشمش از از رقی بود گرد و سیاه	کس خطی بر فرق طفل گاه گاه چشمش از از رقی بود گرد و سیاه	فندق از سوزی شیرین ولم
نخود را خواه خام و خواه پخته بر در پنج سعالی شنی را	خورد چون کس فراید قوت با کند آواز را صافی بدخواه	مقصود ماه
تخم شکم چو پس از گوشتن نرم باشد شکم نیک بود	عسل میل کنی بگیه و گاه و رخ سم را قوی گرد و ماه	ایضا
موز را گرد و عن کنبه نری زیر لبش بر موی مانی مویرا	و نمکی صافن گنی پس گاه گاه مویرا از زنجین دارد نگاه	آیه توحیدی موی شیرین
مسکه هر روز گوسفند مال در بباله بران ورم که بود	هر روز خوشنشین شود با کس ران حصبه گرد و چه	سمن بدن
موت جسم و جان اگر خور زیر این نه رواق مزین	طریق ماکون مشهور زیر این نه رواق مزین	

نمان یک وزه بابت خوردن	کم و دروزه آب سه روزه
غلامت شصت	
شصت هر کس که عارضش گردد	حله دهنه گردن طاری
شودن اختلاط عقل پدید	نفس او را رد بدشواری
نفس هم حادث آمده بود	نبض صلب سه ربع منشاری
اقسام روح	
درتن آدمی سه روح بود	اولش آمده است حیوانی
و دوم آن طبعی آمده است	سوی منیت غیر نفسانی
جای اول و دوم جگر است	جای ثالث و مانع تادانی
مفقوت سه ماه	
خصیة الشعب از خود می بار	کرده معجون چنانکه میدانی
در خدر با شدت مفید و خدر	شد چنانکه گمان که میدانی
در کنی نرم در کشتی نشتر	سخت گرد و سمانکه میدانی
برای کلفت	
سقمیای باجو باب با سقمی	نافع بود چو بر کلفت روطلاکتی
و روانگی چستیا کنی با کتره	بیمارت بود جز صفا دادا کنی
ضماد مفقوتی قضیب	
مغز خفاش را که تازه بود	بر کن پایی مرد اگر مالے
بیمیر صد ساله گر بود افزو	سرمه را زد عضای او حافی
علاج و سینه منی	

بوم دروغن کجذ جوز رنج	بیامیزی ز بصر رشتن بینی
پس انگه مانی اندک فرصتی را	عجب داکم که دیگر رشتن بینی
هرای دروشت	
چون بگوشتی نیم شغال از خا	پس بقذیش گره پیرین بر سر
ما خوشی اگر باشد از دروشت	با خوشی گردد و شیدا با خوشی
مستوی بصر	
چو مرجان سوزی سوزی بصر	نبات مصری علی قرائی
پس انگه شش کشتی در دیده خود	فزایت دیده ات را دروشت
عشق کوری	
کوتر را چو ستر پیر بفری	مبونی و پیرینی و لبای
کشتی در وین شش ری کند	رو و ظلمت فراید روشت
مستی موی	
پیار ز کس ارجوشی و آتش	بیاشامی بش مدید تر آتش
بغی آید برون از معده اخلا	ز تن بینی باطل نقل زنی
قطعه تا هیچ کس	
بدست یاری کلک شد این تمام	که افتی نرسد ز انقلاب
ز خواند بفواید رسد چون خا	بود فواید چهار سال از خا
نصیحت	
بپا نمود حکمت بی علم دین	که آن خاتم است و غیر حکمت
یقین است پیش از علوم الم	چون علمه در علم طریقت



# رساله در کشادن کجای پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که هفتده رگست در تن آدمی          که نشان را کشانید نسی و دود          چو قیال محل دگر با سلیق          بگویم کجاست هر یک کجاست          بر بر زرا گشت دست است          که خون سر روی آرد و پرو          مقابل بکسر بود با لیسین          که بیرون کند خون شش و جگر          که خون اندام بیرون شود</p>	<p>بجفتند حکیمان فراق چنین          بهر نفعش نام گویم ترا          سینه نبض است آمیخته ای افروز          میان دو بازو وطن گاه نشانی          ترا جایی قیال گویم نشان          چنین است خاصیت انی و فون          نشان رگ با سلیق چنین          چنین است خاصیت او تکر          میان همین هر دو کجای بود</p>
--	---

<p>             که جاییش بآرزو شدی نری              ولیکن نشاید زانرا زنده              بود جایگاهش چو بر پشت              که خون سپهر زوگر زورود              که اندر شتا لنگ شد جایگاه              کشته آنکه خون رحم از زمان              که نهاده اند هیچ نامی از آن              دیا بھر ائس اسپد ران              به پشت شتا لنگ اورا سبک              پی دفع یگین زنده شتر              که نامش نافه کسی هیچگاه              که ز خون چشم در رخ آید بر              که و نبال ابروشده جاتی              برودانغ سوزان را کشند              ز سرای در دیده کتر رود              که در سوی بی بود جای              بر نیز نه خوش و مرهم نهند              که شد جان او در گولاکلام              بنشته زون دار بسیار خوش              سینهش ناگه سوی آن بود           </p>	<p>             رگ چاین هست حبالذراع              چو کحل نیابند بهین راز نند              رگ بچمین نام او شال است              میان دو انگشت زیرین بود              ششم رگ سبب است ای نیکو              مقابل نرا گشت بایست آن              رگ هفتمین زیر زانوست آن              پی در در زانو کشانید آن              زگی هشتمین است عرق الشا              نهمین از بارشنه بشیر              نهم بر جبین است در سجده گاه              چنین است صحبت انی و فون              دهم بعض صحت نیکو بد آن              حکیمان پی آب در می زنند              که تا منفذ آب بسته شود              و اگر رگ نهم است اندر رگ آن              پی دفع ناخونه سبیل زنند              و اگر رگ که اورا است او دانه              بهر دو طرف دان مقابل کوش              که نریز یک آن رگ رگ جان بود           </p>
--	--

<p>دوایش نیابی بهر دو جهان  نبر سر ز با نسبت نبضی ز رگ  دگر چارگ انکه یک صیل اند  بهر دو نسبت جای این هر چه  سیان دو پیره بینی رگ است  پی ریش می از خون کشند  رنگ شانزده شد یقین در صرا  جی ریش و سبوست سمرند  رنگ منفه شمر را گفتند نام  پس از مالش گوش ظاهر شود  کشاید آن نبض ای ذوقنون  همین است تعریف رگها بدن مت</p>	<p>چو گرد و روان خون نبض را  کشاید در رنج خلق بشر  که در رنج سرد و تن می نهند  که یکجا کشاید در وقت کار  که خیمه میان دو سبب زد  و گدازد سوزن شتر نهند  دو انگشت نیز ابرو تر است  از خون اندک برون آید  پس هر دو گوشت اثر انقباض  از خون اندک و اسود رود  بی خارش ریش و مو و خون  کشایدگان از تن مردمان</p>
---	---



# رساله در خطا و گن

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>کشایند چون بنهن مرد و زن          بنیفته خطا هر دو کس را مگر          خطا باه فصا و بیخ است مگر          چو بر رگ زندیش آن تیره          و گز تنگ روز خون ناید برن          اگر میشن شبی در رود          و و کرت یکجا زندنش گ          رساند اگر میشن در استخوان          و دو خطا و کشایند و آن          هوای مخافت کشاید چو خون</p>	<p>خطا و دو کس آرد اندر زان          که خصمش بود کار و فصا و غیر          رسام ز صرینج است خبر          کشاده قوی ریش یا تنگ سخت          کشاده قوی ریش آرد درون          از ان دست و بازو من خیره          کند در و اما بس عضوی شمر          یاند و شش چو زان درون          که فی وقت داند فی وقت          بسی از پنج خیزد و من اندرون</p>
--	---

و اگر آنکه خونسش نباشد میزد از آن گرمی از معدن زایل شود	و اگر هم در گمان خون نباشد و با نسش نه بر اکل مایل شود
مکش خون تن را بهر وقت یار در آمد ز سر سیمیا و وقت یار	از سردی و گرمی نکو هوش دار بهموای حجابست همین است یار
آنکس خونسش چو خون زبانه شود چو بیض و نسش به بنفشه شان	به پیش اطباء حادث رود از احکام انشان مگردان

رساله در شناختن و ستر

بسم الله الرحمن الرحيم

علامات خیر است در رگها بخشنید مرصعین سخن	که عقل و نظر نطق باشد بجا که عادت بصحت بود پیش این
برین نوع خون رگها شود و لیکن علامات آن بد بود	دلالت بخیر است او بود بصدد راسخه تقم هم صند بود
چو یک چشم رگجو یبندد بران کشیده شود پوست او چنین	و دواع سفر کرد با این روان چند نرمه گوش او بالیقین
بود گرم سینه کف و پای سرد و مسن زواری شود و بی ازرد	چنین نیز باشد با لند سرد و عیونسش نماید اوده گرد
ببر خور چون این باشد	است بخیر میزند کم بود

جدول ۱۲۹ ادویه

نامها	وطبعیت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
کنوزه	سردتر	آنچه سبز و تر بود	را نرم کند	طبعیت را نرم کند	بسد
چولائی	حرکت خون	هر چه باغدان بود	فصلی دور کند	چون از حد ضعیف کند	مالیدن روغن
صنعت	X: X X: X	آنچه باغدان بود	شادی لطف آورد	مفاصل قوی کند	آب پاشی فرو کردن
کرمی	گرم و دراز	آنچه سبز پخته بود	دل صاف کند	آنچه صفت	بازیره
برگ بنول	خشک	هر چه خوشبوئی	حکایت دندان	خشک بسته	با دانه و جوی
سین	معتدل	هر چه شسته	دل را قوت دهد	رگ سپید	بکلی
سین	معتدل	هر چه کشته	مفید را	مفاصل را مضر	شسته رزد
آبی	خشک	رغن شکر	سکند دل را	قوی مضر	بجسل

نامحیا	طبیعیها	بهترین	منفعت	مضر	مضر
فندق	شتر	هر چه بزرگ و آبدار بود	رفتن شکم را	پرخشم است	نباخواه
انار سبز	انار سبز با عدس	هر چه تمام نخست بود	دل را و باه را	باد و بجزد	بایست
انار ترش	شکر	هر چه آبدار بود	جگر و معده گرم را	برود سینه را	بجسلا عسل
انگور	گرم تر	هر چه شیرین و آبدار بود	تن را فرس کند	باد انگیزند	باد رک
انجیر	مردم خوشه	هر چه شیرین و بزرگ بود	کرم و ویران	گرم بسیار کند	سنگین
نارنگ	شکر	هر چه شیرین بود	باه را سنگیت	باد و بجزد	بایست
خرنوب	شکر	هر چه شیرین و بزرگ بود	سنگین و درد	رود گاهها	سنگین
آلو	شکر	هر چه شیرین و بزرگ بود	سنگین و رقت	خوف و قویج	بدریاضه بخشید

طبیعیها	بهترین	شفقت	مرضت	دفع
لوت	سردتر و نرودیک یعنی خرم	آماس وسایه بود گلکاو	در دهم از	بجوا
شفقاو	سردتر و بزرگی بود	پنهان سینه را	عقوت با خلاط	شبه ریحانی
گشمتش	گرم تر و خشان بود	حلق سینه را	محور را	بانار ترش
بادام	گرم و خشک	هر چه بزرگتر و شیرین بود	صغرا انگیزد	بصلطکی و شکر
پسته	گرم و خشک	هر چه تازه و بزرگ بود	محور را	بزرگ کشینز
چاقون	گرم و خشک	هر چه تری و تازه بود	محور را	بانار ترش
موز	معتدل و کله بود	هر چه بزرگتر و سفید	محور را	شکر
تفوح	بویست گرم و خشک بود	هر چه بزرگتر و خوشبوی	محور را	بزرگ بجیل



نامها	طبیعیها	تیزین	سفت	منصرت	دفع
خرماوتر	خشک سرد	سرخ پزیر و آب از پزیر	صغرا و خما و تشنگی را	سرد مرا جان	نبرنجیل
خرما خشک	گرم تر	هر چه پزیر و صاف بود	تن از پزیر و منقش را	جگر و صلع را	بنکبکین و انار ترش
جوزهند خشک	گرم و و گرد را	هر چه پزیر و گرد را	الآت شکم و کرده و و سهال را	محور را	بنکبکین
نیشکر	گرم تر	هر چه سفت بود	الآت شکم و کرده و و سهال را	صغری را	انار ترش و شیرین
شکر نرمی	سخت	هر چه پزیر و صاف بود	ول را و تشنگی را	صغرائی را	میوه های ترش
نبات	گرم تر	هر چه تازه و شیرین و صاف	چکیدان بول و تر	دیر نم شود	شکر
ماهی	گرم تر	هر چه از آب پاکیزه بو و پزیر	تن را فرس کند	تشنگی را	شکر و آب
سیران	گرم تر	هر چه از خود پزیر	غذا نیکونه و پزیر	معه باو و منش را	نمک پاپیل

نامحیا	و طبیعت تهرین	منفعت	منفعت	رفع
دل و جگر گرم تر	هر چه از گوسیند فرزند	بمن را فریده کنه	در پیرم شود	بسرکه و واچینی
و منب و منب	اچنه از جگر ان رسیده	بشست بنفیراید	ننش بگرد بجیل	بسرکه و بجیل
سکنه	اچنه از گوسیند کیم	غذا و برات	بضم و تبا است	سنگپا
جلوان حصی	معدل بجوات	برج کیم و غده نیکو	زود منم را به است	بسرکه و کشنیر
بجو تر بجو تر	گرم تر	اچنه نیکو خوردن با	فالج را نیک است	در مجده کنه
خروس	معدل یا بکرا	اچنه خور نباشد	قولنج را نیک است	خداوند راحت را
ماکیان گرم	اچنه شرا نیکو بود	بشست و دماغ را	خداوند راحت را	بسرکه و کشنیر
کنجشک	گرم و نیکو بود	اچنه نیکو بود	خست است	بسرکه و کشنیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
تبطو	سرد	بره آبی	قوت	غلیظ	باب
منج ابی	و تهر	نیک بزرگ	و د	جموده	که
طاوئس	سرد	بره	معد	بد مزاج	بسرکه
و خشک	جوان بود	گرم را	و بضم	وزیره	که
کلنگ	سرد	بره	برخون	بی خواب	لطیف
و خشک	بره	بره	خسکی	تتها	بر و عله
خرگوش	گرم	و خشک	و کینه	و فایح	و شیرین
آهو	گرم	و خشک	جوان بود	و فایح	را
فستق	سرد	و خشک	بره	جوان	و آب
گا و	گرم	و خشک	بره	خداوند	راست
و گرم	کوتاه	و خشن	و خشن	سپید	مختل
گوب ساله	گرم	و خشک	بره	صاحب	معد
و گرم	فره	بود	قوت	را	گردد
					نیکبین

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	رفع
میش و بنغال	گرم و تر	هر چه بود و زنی	خدا نیکو است و قیض	سکه چکاو	انگبین
بهره	گرم و خشک	یک ساله بهتر	غذا نیکو است	قبض کند	بخورد و تنها
ولج	گرم و خشک	هر چه بود و خیر	غذا نیکو است و دهر	بست خشک	بر و غن و پودنه
و ساج	گرم و خشک	اچنجه و قره بود	سواغ و مزاج	اندکی خشکی	بر و غن و خیرات
اسپ	گرم و غلیظ است	اچنجه و باشد	خون گرم کند	مردم لطیف	بار و غن و بسیار غذا کند
گور خضر	گرم و غلیظ است	اچنجه و باشد	درد و منحل	درد و محرومان	سکه و انگبین
شتر	گرم و غلیظ است	جوان و بهتر	درد و منحل	درد و منحل	از لیس و غذا نکند
خجرات	سرد و تر	هر چه بود و خیر	درد و منحل	درد و منحل	بر و غن و خیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
مسکه	گرم تر بود	اچنه از شکر در د	معه را	سپست	بجوانی و زیره را
دفع	سرد	اچنه تازه	محرورین	در د	بجوانی و سیاه و
پنیر تر	سرد	هر چه از شکر	شکر	بند را	بخور و عمل
پودنه	گرم و خشک	هر چه	با ضمت	حلق را	بتخم کرفس
تره	گرم تر	اچنه	باه را	در د	بوی مسکه
پنیر خشک	گرم خشک	هر چه چرب	شکر را	در د	میان دو
ترت	گرم خشک	اچنه	در صفت	بنجالی	بجوانی
گذر	گرم	منی نغز	هر چه شیرین	شکر را	بدار چینی

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
شلمغم	گرم تر	منی بفریاد	هر چه شیرین و آب دار بود	تنهارا باد بر اچونی	
بادجانبان	گرم و خشک	هر چه تینر باشد	تسل فی و خونرا نشاند	دعان را آبله کند	بار و خون و سرمه و خمر
عود	گرم و خشک	هر چه سیاه کند	دل و معده و قی را	و ماغ گرم را	انگلی کافور و گل
نزعطر	گرم و خشک	هر چه سرخ و زرد است	دل را و روبرانیک	غشیا در دستار	بوی سرمه
عنبر	گرم و خشک	هر چه و خوشبو بود	دل و قی و فاج را	و دیک را	بصغ
کافور	سرد و خشک	هر چه دوسیر بود	درد گرمی صغرا	سختوت الیکل و فغ	بمشک و شبر
قرنفل	گرم و خشک	هر چه و بار و خون	دل را و قی را	گرمی را	به تباشیر
جوزویا	گرم و خشک	هر چه باشد	معده و جگر را	سخت را	بسل

نامها	طبیعت یا	بهترین	منفعت	منصرت	وضع
دارینی	گرم و خشک	هر چه بود	فاجع و نفع در کرده و با به میخند	محور را	تجلیس
الاکچی	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و غمی	اندام	بختیر
خانیان	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر
عاقوره	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر
سند	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر
وقاع	سرد و تر	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی و دل را	اندام	بختیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
کشتیز	سرد خشک	هر چه نو	چشم و منی و ماه و آرد و پنهان	نخا و بیهوش	بیضه
جوانی	گرم و خشک	اچنه نو	برین و خشک و شیر عورت	کشم	مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اچنه نو	سرج و آرد و باز کس	زردی	باکشتیز
شلیت خشک	گرم و خشک	هر چه نو	بهار و منی و چشم را	بنای	پهلو
کدو	سرد تر	برین شد	لیکن فی و دمان آله و سرکه و جگر	کشد	بار و من
چقندر	سرد تر	اچنه نو	من را و صفا و مزاج را	مردم سرد	باسند و زیره
خیار	سرد تر	اچنه نو	درد و منی و معده را	باکشتیز	باکشتیز
سرمه	سرد تر	هر چه نو	صفا و محفوظ را	صستی	جسبی



نامها	طبیعیات	بهرین	منفعت	مضر	مضر
پیار	گرم	انجم	منی زیاد	افراط و	بکر
هنگ	گرم	انجم بزرگ	منی گرم	در دسر	بکر که در دشت
خرنوبه	سرد	انجم نازک	منی سرد	در دسر	بکر که در دشت
ابکام	گرم	هر چه پخته	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت
لیمو	سرد	هر چه پخته	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت
پلول	گرم	مفید معده	مردم سرد	ضرب باد	بر دهن
کنده	سرد	انجم	مولد جنم	تیر عجا	سپور
پاپوده	گرم	انجم	مردم سرد	سرد و جگر	سپور

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضرت
جلابی	گرم و تر	انچه شیر دار بود	غذا و شیر را	دیگر کوارد	بترشی
لوزینه	گرم و تر	انچه پاره بود چپ	سینه و حلق را	سک توله کند	بشکستین
عسل	گرم خشک	انچه سفید بود موم بود	انچه سفید می را	محرور را	سکه
آب باران	معتدل	انچه بزمین ناله بود	مضر را با خود بود	ضعیفانه را	انکه با خود
آب چشم	سرد	چشمه که روی زمین	جگر گرم را	را سستی اندام	برایت
آب گرم	گرم و تر	انچه نیم گرم بود	معدک بزمین را	افراط معده را	بزمیره
نان میده	گرم تر	بهر حال نیک بود	شش را نیک است	معدک را کند	باورنگ دشمن
نان خشک	معتدل	انچه تمام پخته بود	انچه تمام را	سند را سند	بخمیر نیک

نامحار	طبیعتها	بهترین	منفقت	منصرت	دفع
نان تنگی	گرم	اچمه کم	سویق	خارش	ناخور سٹھا
سکین	خشک	هر چه نیک	مراجمای	معدا	خوردینها
جمنه	غلیظ	اچمه تمام	لاغر اندام	بد مضم	بشراب
کاک	بالغاف	تنگ و	ضعیف	بازو بچیزد	بسنده
قرص	خشک	اچمه حیمه	غذا نیکو	نفخ را	بازیره و
نان قطیر	گرم و	هر چه درون	غلیظ است	دیر مضم	با پودنه
سبوسه	گرم و	هر چه پدید	غذا نیکو	غلیظ و	با پودنه
بهریان	گرم و تر	اچمه از گشت	فربه کند	بد مضم	صنعت

نامحاط	طبیعتها	بهترین	شفقت	منصرت	دفع
گوداب	گرم خوش	برجسته و خوشبو	دل و دماغ را فریب کند	دینک	تبرشی
سرسید	گرم و تر	اچیز از گوشت پاکیزه و خوشبو	اسهال و یبوست	دیر بضم است	سبرک و آب گامه
شیر	گرم و تر	از هر چه سبز پاکیزه	تن را فریب کند	سعد	باشک و لطیف
شیرینج	گرم و تر	هر چه سبز درخت است	تن را فریب کند	دیر بضم است	بادرک و دوا چینی
طاهر	گرم و خشک	چندین طعم بود	جگر گرم را و صفرا را	کنک و لاغری	سجاول
سرخود	گرم و تر	هر چه از خود پاکیزه بود	خشک را صاحب	اسهال	سرخود و دوا چینی
سکبار	گرم و خشک	هر چه برابر باشد	جگر گرم و صفرا را	کنک و لاغری	سجاول
بعضیه	گرم و تر	هر چه از خود جوان و نوجوان	تابه و نیشتر	دیر بضم است	بایل و دوا چینی

ناجیها	طبیعیها	بهترین	منفعت	سرست	و شج
سرف	سرد	اچیز از جاد	دل را گرم	سر می اندام	صنعت
سرف	سرد	کاه خوب بود	کند و سینه را	و سینه را	بریا
سرف	سرد	دل را گرم	اچیز از نبات	سرد	بادرگ
سرف	سرد	کند و سینه را	خالص بود	اندام همه را	و نجیل
سرف	سرد	اچیز از خیل	مرطوبی	محرور از ا	سرف
سرف	سرد	خوب باشد	را		
سرف	سرد	اچیز از نجیل	سرف	باد را	سرف
سرف	سرد	اچیز از نار	دل و	باد دیگر	باب کاه
سرف	سرد	اچیز از خیل	جمله اندام	دماغ	بکافور
سرف	سرد	پاکیزه بود	منفعت	گرم را	اندک
سرف	سرد	اچیز از خیل	دو لک و	خوا بسیار	بکم خورد
سرف	سرد	اچیز از گداز	دق و سینه	تن را سرد	بادرگ
سرف	سرد	پاکیزه بود	را و گداز	کرد و اند	

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
شبدر گرم و خشک	اچیز از قند پاکیزه بود	شادوی وقت افزاید کند	جگر گرم	بیشتر است	بیشتر است
شبدر سرد و غلیظ	اچیز از خرا پاکیزه بود	تن را فرزند	بندار	بانا شیرین	
شبدر قوی تر از جمله	اچیز یکساله بود	بادی ترست	آب پشت	مال ابرش	
شبدر معتدل بکرمی دخی	همه سیرج بهر ستر	عشقی را شایر	جگر و سپر	بانا ترش	
شبدر گرمی قوی و خشک	هر چه تلخه و سیاه بود	دویدان و سیاه بود	کودکان را	بسیب ترش	
شبدر سرد	اچیز از نار بود	باه و قوت تن و روی	بادناک بود	بزرنجبیل	
شبدر گرم و خشک	اچیز از بخار است	تسکین صفرا را	در دند را	کافور و میه	
شبدر سرد	اچیز حریص	بهر ابرو	مضاجان	بمشک	

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضر
تاشا	ظفار بود و تاشها	نظر کردن بنظر	انچه فحمت افزاید	را حمله عجمها	در چرخه
شکار	حرکت حواس	انچه انسان بود گرفت	خطا لطیف گرداند	خسک افزاید	بر باد بالیدن روغن انزیم
سپ	انچه تن را عرق گرداند	انچه اعتدل بود	بجوش آرد	سرد افزاید	اندکی
کشتی	ریاضت سپاده و عضها	انچه با عقل بود	اندامها قوی کند	سسته صنعت	بر باد خوب
یستی	مضطرب شدن حواس	انچه عرق کند	درد و سختی را	بسیاری دیوانگی	و بشور و شستها
بیدار	بصر و حواس	انچه با عقل بود	خسکی بنظر آید	دماغ سرد را	حریره خشناش
خواب	باز آمدن خواب او بصر	وقت قبول	آسایش و منظم	سرد وزردی	بیداری و کم خوردن
انسان	چیزها در فتنه	انچه دلی پذیرد	خواب و خواب	چون بسیار بوی خواب	دل پذیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضر
گفتن	غزل با صول	ایچنه بوسن	بیمبیری که	در پهنای	استحالی شنگ
سرود	دور در دین	را بچند	مفید است	استحالی	
مشک	گرم	هر چه بود	خاصه جلیه	از بسیار بود	داومت
	خسک	بود	را دول را	خنکی	نیاید کرد
کلاب	دتر	هر از گل	مقوی	سر	ازک باید
		لعل بود	و صحر را	مرا جارا	خورد
خسک	سر	شکارا	دل را	سر	ازک باید
و باد رنگ	تر	پاکیزه کند	و جگر را	مرا جارا	حزو
ح	سر	ایچنه سرد	سرد و حیات	سر	پیل
اسفانا	تر	تر باشد	و شش و غلبه	مرا جارا	دو چرخنی
تورمی	سر	ایچنه نیک	فصل و سینه	معه را	بند
	خسک	سرخ تر بود	دشت را		
سرخ	سر	ایچنه نیک	سر	طبیعت را	بند
سر	دتر	سرخ تر	در	نرم کند	
گر لیه	گرم است	ایچنه نیک	سر	بد مضمت	بجوانی
		نخسته باشد	ارو	وزیره	



۱۸۸  
رساله و بیان خواص کرم پیرنگا

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>مقبول حکیمان ردی زمین خلیظ است و دوست کرم اقتیر وقتی کرم گو ساله است معتدلان کرم بود چه چیر سی نشان سک از بضم ستامور و این شک گشت خراوشان خلیظ است کرم و زن امی سپهر</p>	<p>بوی معتدل کرم نر با ایقین ز کایش میشکت زبان کار تر خلیظ است سر و است کرم چهل که کرم نوتر نباشد از ان در و چون کنی سر کرد هم تره تن خرد را هیچ نارد زبان قوی باد و نیکو دان گو خنجر</p>
---	---

رساله و خواص کرم پیرکان

<p>تبر و و گریک و تر ج دان قوی و نیکو اندر زمان است کرم و نیکو و گرم اند و تر و از فاخته باد و نیکو دان خشب و دایره باشد خواص و نیکو است و نیکو نشان</p>	<p>همه گرم خشک از باکیان منو کرم ایشان مگر با نیکو بدان بر ایشان غذا می دگر کرم تر و نیکو بدتر از ان که هم گرم چشمت و هم باد مقوی است و نیکو باد و ان</p>
--	---

نیز یکب و درج کسم ای سپهر	و اگر غصه فورانی می بخورم
نموده پاکین کسم جا نور آن	و لیکن بجای کن دورش

### رساله در بیان استخوان

تسبیح حضرت وسته استخوان بر پنج قسمت است بستم تا حن لبست و در  
 بند و ستم تا بابت از بند گشتان پای تا استخوان شش انگشت و در  
 استخوان سر را نوک که آنرا انگشت گویند و استخوان را و استخوان زیر پلوی است  
 در مردی است نه هفتاد و سه و در عورتی است و کثیر از آن بیرون آید  
 چهل و شش و شست و چهل و شش تا که کور صلیب چهل و شست و بالای سینه  
 چهل و شست و در دین تن بالای دل است چهارده تا که پهلوی کمر متصل  
 کرده اند بر کمر و بازو چهار تا یعنی پنج تا نبود دست بر کله و دندان  
 و دو تا که عورت را احاطه دهد و صد و دوازده از آن راه بیرون آید و در تن  
 چهار در سر که دندان سر وصل شده است برین جمله این هفتصد و شست و سه  
 استخوان که یکدیگر بسته اند و در یکدیگر در آمدند و خود آدمی سیصد و پنجاه  
 رگ سوزنی زبیر و بیست و چهار تا که یکدیگر در آمدند و خود آدمی نهصد و شست و سه

### رساله در بیان انواع وصال استخوان

قبول حکیمان استانی چنانچه	که شش و چهار نوع وصال
لیکن مستحق یکی لغو در آن	که هر دو تن بالای عورت استخوان
در جمله انواع از دور زبان	که هر دو نوع به شست میان

<p>             ولیکن نه گنج درین مختصر              اگر مرد زیر دست عورت ز سر              اگر داده را چار بخش کند              به پهلوی بر آرد و صاف کند              و اگر پهلوی چپ باشد و صاف              به تفرع ریحی نشاید و اگر              ستوده است بعد از دخول در آن              بشوید با آب جوشیده سن              و خوش زبان ناور و ابرچ گاه              زیانست و اگر یقین در دخول              کردین نوع در پشت آید و پیر              سنی را چوبنی که جنبه ز جا              ز جنیت زود آید و درون              شب روز و عشرت یقین پیر              اگر مرد بر عورت زان پشت              اگر راستان پیش افتاد              به سال چیری ز شای بر آرد              که ز شاح عشرت چنان بگفت           </p>	<p>             که سرش نویسم تمامی ز سر              درین نوع از قوت باشد خطر              به پشت نمره زود درش گفتند              یقین است خون در حلقه گفتند              سبز من زیاد شود و حال              بنوعی که گفتم نباشد خطر              خور و لغو چند کبر و حجام              دو هفته نگردد و به نر و یک زن              چو دارند این بر خصیت گام              منی را در انداختند و نر و دل              لبان بر ص نقطه اسپید              بجهان کمر از جنبش سپا              ز جنبش بانی باند و درون              جوان را چو بر زان خفتن خطا              یقین دان که از قوت حال              جوانی شود باعث اندر نهاد              به عروس جوان گیر سر نو بهار              که اندر میرینه گل بر کشد           </p>
---	---

حیدر اکبر بن مسعود و افندی سید صلابری سواد کمالی است که در طب

۱	نجران	۱۱	بحران جمید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلا فی	۱۲	سہیل لا خلا	۲۲	سہیل لا خلا	۳۲	سہیل لا خلا
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	سہیل لا خلا	۳۳	سہیل لا خلا
۴	بحران	۱۴	بحران جمید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی السط	۱۵	خلا نے	۲۵	سہیل لا خلا	۳۵	سہیل
۶	بحران محمود	۱۶	سہیل لا خلا	۲۶	سہیل	۳۶	سہیل لا خلا
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	سہیل لا خلا	۱۸	بحران	۲۸	خلا فی	۳۸	سہیل لا خلا
۹	بحران	۱۹	یوم سہیل لا خلا	۲۹	سہیل لا خلا	۳۹	سہیل لا خلا
۱۰	یوم سہیل لا خلا	۲۰	بحران	۳۰	خلا فی	۴۰	بحران

قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد و مولانا محمد الکرم السیاحی صاحب تصانیف

چو طب یوسفی گردید مطبوع  
چو شد مشہور عالم با لقب عنب  
قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد و مولانا محمد الکرم السیاحی صاحب تصانیف

مجموعہ طب یوسفی قلم  
کتاخی بیخونہ علم طب مین  
دینی کہا سال طبع کچھ لکھ  
کی مینی چونکہ سال تالیف  
تاریخ پریم کہہ زوی جودت

ایک خوش خط و خوش نگار  
ایک بکر کو زری مین کیا بھی  
گر فہم سلم اور رسا بھی  
ہاقت فی کہا کہ فکر کیا بھی  
مجموعہ صحت اور شفا بھی

قطعه دیگر در صحت است و چون در فواید کفای طبع اوست  
 میصحح لطیف در کم او سر زین بود  
 مست کننده اتفاقا و صام و سیرنگ  
 حکم و علم و الفت و بار یکا الان خود  
 نازکی از طالع صیخو اسکه سمر روی  
 چرخ و جهان و مروت و لایق گناه  
 نام او که روی شمر شد و سحر من  
 حبیب انوش به طالع نفی با خط خوش  
 از نظام الدین و سیرنگی بر شمر نمود  
 هفتی ایضا صام و سیرنگی رو شقی  
 مجسم لطیف و مروت تن صدق  
 تیسر و مروت و سیرنگی و لایق  
 و سیرنگی و مروت و سیرنگی و لایق  
 طبع نازک که مصلحت کیستی

کتاب الکتاب		فهرست چگونگی طبعی		جمیل الدین	
۱	طبعی	۱۱	رساله کواکب	۱۲	رساله کواکب
۲	مورثه	۱۳	رساله کواکب	۱۴	رساله کواکب
۳	فصلی	۱۵	مقطعات	۱۶	مقطعات
۴	مورثه	۱۷	رساله کواکب	۱۸	رساله کواکب
۵	فصلی	۱۹	مقطعات	۲۰	مقطعات



## DUE DATE

[illegible]

٥٢٢٥

٦١٥

٢٣٥٨

طب يافقي (مباح التواضع)

Date

No.

Date

No.